

میرزا فتحعلی آخوندزاده

مقالات فارسی

به کوشش

پروفور حمید محمدزاده

دیراسته‌ی

ح-صدیق

میرزا فتحعلی آخوندزاده

مقالات فارسی

به کوشش

پروفسور حمید محمدزاده

ویراستهی ح. صدیق

انتشارات نگاه

انتشارات نگاه

□ میرزا فتحعلی آخوندزاده

□ مقالات فارسی

□ بهگوشن پروفسور حمید محمدزاده

□ ویراسته‌ی ح. صدیق

□ جاپ اول

□ چاپخانه گیلان

□ تیراژ ۳۰۰۰ نسخه

□ انتشارات نگاه

□ تهران، ۲۵۳۵

۱۳۷۳

شماره ثبت ۳۵/۱۲/۱۶

۱۴۲۸

شماره ثبت ۳۵/۱۰/۴۷



در این مجموعه که در دو جلد انتشار می‌یابد،
مقالات‌های فارسی میرزا فتح‌علی آخوندزاده را که استاد
حصیر محمدزاده آکادمی‌سین آزادی علوم آذربایجان
شوری گردآورده، چاپ می‌کنیم. در جلد اول، مقاله‌های
ادبی و در جلد دوم گفتارهای فلسفی آخوندزاده را
دبیال‌هم چیدیم. رسم الخط اثر را – مگر برای حفظ
ویژگی تکلم و کتابت نویسنده – تغییر دادیم و هر
جا کلمه یانشانه‌یی بمعتن افزودیم در [قراردادیم].
به پایان جلد اول نیز ترجمه‌ی گفتاری را از «تاریخ
ادبیات آذربایجان» (جلد دوم، نشر آکادمی علوم
آذربایجان شوروی، ۱۹۶۰) پیرامون نقدگی و
تحلیل مقالات ادبی و هنری آخوندزاده افزودیم.
نویسنده‌ی این مقاله‌ها و نویشته‌های عینی میرزا فتح‌علی
آخوندزاده، چهره‌ی برجسته‌ی تاریخ‌اندیشه‌ی اجتماعی،
فلسفی و هنری کشورهای اسلامی در سده‌ی گذشته است.
این فیلسوف ستر که اندیش که تاثیر و نقش عظیمی
در پیدایی ادبیات مترقبی دوران انقلاب مشروطه
کشید ما داشت، سر جنبان جنبش فرهنگی در
کشورهای اسلامی به شمار می‌رود.

ح. صدیق

فهرست

مقالات

- | | |
|----|-----------------------------|
| ۱ | - تاریخ خریستوفور قولومب |
| ۱۸ | - رساله‌ی ایراد |
| ۳۱ | - فریتکا |
| ۶۳ | - مکتوب به میرزا آقا تبریزی |

یك - بیست و چهار

پیغامون مقالات

تاریخ خریستوفور قوامب

فاتح ینگی دنیا که از کتب طایفه‌ی فرنگ بهسی واهتمام قاپوتان میرزا فتح‌علی‌خان
آخو نزاده به زبان فارسی نقل شده است

باب اول

زمین ینگی دنیا که ثلث کره‌ی ارض است ، به واسطه‌ی دریا از دنیا قدیم جدا شده تا عصر قولوم معلوم نبود . احتمال دارد که در زمان سابق مثل هزار هزار سال پیش از این ، زمین ینگی دنیا با زمین دنیا قدیم از خشکی انصال داشته است . اما بعداز آن به حداده‌ی آب دریامیان آن‌ها حایل شده . از آن روزتا عصر قولوم ، مردم این دو قطعه زمین از یکدیگر خبر نداشته‌اند ، تا این که خریستوفور قولوم که مرد عظیم پر همت و عالم علوم جهان‌نما و هیئت بود و در فن کشتی راندن نیز مهارت تمام و ذهن سليم . که عقلاً آن را الهام غیبی می‌نامند . داشت ، [گفت] که در آن طرف دریای محیط لامحاله خشکی خواهد بود و دنیابی هست که ما از آن خبرداریستیم . این خیال به مرتبه‌ی در

سر او رسوخ به هم رساند که دقیقه‌یی از وجود آن فارغ نبود. عاقبت به معاونت پادشاه اندلس به طی مسافت بعیده از روی دریا اقدام نمود و ینکی دنیا را پیدا کرد.

تولد خریستوفور قولومب

در خصوص طفولیت خریستوفور قولومب اخبار صحیحه موجود نیست. وقت و مکان تولد او نیز معلوم نه. آبا و اجداد او هم کم نامند. یکی از دوستان خریستوفور قولومب با تخمین نوشته است که او در تاریخ ۱۴۳۵ یا ۱۴۳۶ [م.] تولد یافته است. بسیاری از شهرها مباحثات می‌کند که تولد قولومب در آنجا بوده است. اما قول صحیح این است که قولومب در شهری هنری متولد شده است، و در نسب او نیز اختلاف است. بعضی از دوستان‌های تجیب اورا از سلسله‌ی خود انگاشته‌اند، اما فرزند او فردی ناند که جامع گذارشات پدر خودش است، این اقوال را دد می‌کند و می‌گوید که سلسله‌ی ایشان تا عصر پدرش کم نام بود. اما از پدر او شهرت بهم رسانده است.

خویشاوندان قولومب اگرچه مردمان فقیر بوده‌اند، اما همیشه در زمره‌ی صالحان و محترمان محسوب شده‌اند. پدر قولومب مردی بود حلاج و در شهر هنری زندگانی می‌کرد. پدرش سه پسر داشت که بزرگش خریستوفور قولومب است و دو مش دارفولامای و سیمیش جاقو می‌باشد که مورخان اندلس اورا دیفومی نامند. یک نفر دختر داشت که شوهرش یکی از اسافت‌الناس باواری‌یلانام است. تربیت قولومب

اگرچه کامل نبوده است، اما در آن خصوص از طرف پدرش به قدر امکان لازمه اهتمام معمول شده است. خطش به مرتبه بی خوش بود که اگر در تحصیل وجه اضطرار به هم می رساند، می توانست که به واسطه‌ی خوش-نویسی کسب روزی نموده باشد. علاوه برین، علم حساب و صنعت نقاشی را نیکومی دانست. مدتی در مدرسه‌ی لامبارد مشغول تعلم بود. در اینجا علوم صرف و نحو و زبان لاتین را یادگرفته است. اما قولو مب زیداده مهارت در علم کشتی را ندند به هم رسانیده بود. علم ریاضی و جهان‌نما ونجوم را تمام خوانده بود و در اول جوانی هوس علم جهان‌نما و کشتی را ندند در دل او سرزد. به همین هوس زیاده اهتمام در تکمیل علوم این دو مطلب معمول داشت. قولو مب در او آخر ایام یعنی بعد از پیدا کردن ینکی دنیا، این هوس جوانی خود را به علم جهان‌نما و کشتی را ندند از الهاهام غیبیه و تاییدات سماویه می شمرد. الحق جای آن هم می داشت، چرا که پسر حلاج پا فرد سال متصل بی اختیار و بی آرام بوده [به] این پادشاه و آن پادشاه تضع وزاری بکند که به او در انجام مدعایش معاونت نمایند و در نظر مردم مثل دیوانه نموده باشد و از طعن و آزارهایی کس فتوی به نیت خود راه ندهد. بلکه از طعن و آزار آتش شوق اوروز بروز تیزتر گردد تا این که کاری از اوابه ظهور آید که نظیرش متصور نیست. این حالت البته مهم است و بی شک به کسی رو نمی آورد مگر به الهاهام غیبی و تایید آسمانی که عقل بشری از اداراک چگونگی آن فاصل است. عصر قولو مب از جمله‌ی اعصاری است که اختراعات در آن و فور

داشت. بعد از آن که علم جهان‌نما و سایر علوم متعدده بحسب جهل مردم و تقييد بردين و مذهب از ملک فرنگستان معذوم شده ، علم عبارت بود محض از اقوال بي معنى کشيشان که خودشان در ضلالت بوده ، مردم را نيز به ضلالت می‌انداختند . علوم نافعه در بطن زمين آفریقا به جهت نیک بختی نوع بشر مستور مانده بود . حکماء عرب ساکن آفریقا مسافت روی زمین را به وسیله درجهی عرض و طول مشخص می‌کردند. و اين علم اندک اندک در فرنگستان شیوع یافت و شهرت بهم رساند و در جنوب آن علم تصنیف نیز وقوع و متعارف گشت و در همین عصر خریستوفور قولومب ظاهر گشت .

باب دوم

جواني خريستوفور قولومب

قولومب در عین جوانی از مدرسه بیرون شده معاودت به «هنوی» نمود، با پدر خود ملاقات کرد . مدتی در این شهر ساکن بود . بعضی از مورخین اعتقاد دارند که قولومب در همان مدت مانند پدر خود به شغل حللاجی مباشر می‌شد . اما قول صحیح این است که بعد از مفارقت مدرسه به خدمت کشته را اندن داخل گشت ، سفر اول قولومب از روی دریا در وقتی اتفاق افتاد که والی «قالابری» آئزو نام در

شهر هنری تدارکات شایان دیده، مهیا شد که در کشته‌های فراوان به مملکت پادشاهی ایتالیا قشون برده، این ملک را از دست غاصب آن باز برای پدر خود فرال «رینیر» مسخر سازد. جمهور مملکت «هنیاز» در این سفر با والی مذکور موافقت داشت. از این جهت خریستوفور قولومب نیز در عسکر جمهور به کشته سوارگشته روانه شد. دیگر با سفر او از روی دریا به مراجعت پهلوان نامدار «فوردسیر» نام اتفاق افتاد. این پهلوان همیشه با طایفه‌ی عرب اندلس و سایر دشمنان وطن خود مشغول جنگ می‌شد. روزی به اخبار آوردند که چند فروند کشته «ویناسیان» از شهر «فیلاندری» بمال زیاد معاودت می‌کند. فوردسیر با کشته‌های جنگی خود در سواحل پورتقال میان لیصابون و بوغاز صان ویسان منتظر وصول شد. وقتی که کشته‌های ویناسیان رسیدند، فوردسیر به ایشان هجوم آورده آغاز جنگ کرد. حرب شدیدی میان هردو طایفه واقع گردید. کشته‌ها از هر طرف به یکدیگر آویختند. کشته‌یی که خریستوفور قولومب در آن بود، با کشته بزرگ ویناسیان روبرو شده به یکدیگر چسبیدند. چون از هر طرف به کشته‌ها اجزای آتش افزروزانکنده بودند، از آن سبب هردو کشته آتش گرفت و نجات دادن آن‌ها محال گشت. قولومب لابد شانه‌یی از شانه‌های کشته به دست گرفته خود را به آب انداخت. چون شناکردن را خوب می‌دانست، باشناخود را به کنار رساند و خسته و مانده بافتاد. بعد از آن که آسود، به حال آمد، به شهر لیصابون مراجعت کرد. چون درین بلده از هم شهری‌های او بسیار بودند، از آن

جهت در اینجا توطن اختیار نمود . سبب افتادن قول و موب به ملک پور - طوغال همین است .

باب سیتم

در بیان ترقیاتی که شاهزاده پور طوغال هنریخ در خصوص افتتاح اراضی نامعلوم ظاهر می کرد .

هوس افتتاح اراضی نامعلوم قدری اقدم از قول و موب در خیال مردم آن عصر ظاهر شده بود . بنا بر این سبب در آن هنگام در سواحل مغربیه دیریای «آطلانتیق» بسیاری از مردم به سفر دریا اقدام می کرد . بعضی از مورخین اثبات می کند که باعث هوس مردم به سفر دریا این بود که شخصی از طایفه ای انگلیس ماچام نام به دختری عاشق شده اورا به کشتن نشاند و از خاک انگلیس بگریخت که با معشوقه خود به مملکت فرنگ برسد . اتفاقاً در راه باد مخالف وزیده، کشتی او را به جزیره بی انداخت که تا آن وقت کسی آن را نشان نمی داد و سکنه بی هم نداشت . این جزیره مالامال بود از اقسام میوه جات و محصولات و اشجار متنوعه . در اوخر ایام نام آن را جزیره مادر و گذاشتند . اما دیگران از مورخین می گویند که بعد از افتتاح جزیره های قانار - که سر اپا عبارت از حدائق جنت مثال می بودند و متقدیمین آنها را جزایر خجستگان می نامیدند

اما در زمان بطلیموس نا عصر قولومب نا پدیده شده بودند - هوس مردم به سفر دریا از دیاد بهم رساند. از جمله‌ی صاحب هوسان، شاهزاده‌ی پور طوغال «هنریخ» بود که در عنفوان شباب به اتفاق پدر خود به جنگ عرب‌های آفریقا عزیمت کرد که تادر روازده‌ی شهر «قسط» یعنی قلعه و نامداری را بلند می‌داشت و در اکثری از معارک داد شجاعت و مردی می‌داد. اما میل این شاهزاده به علوم از میل او به جنگ افزون‌تر بود. و در انتای غلله‌ی حروب نیز خیال علوم و تحقیقات حکیمانه از خاطر او به در نمی‌رفت. در شهر قسط شاهزاده هنریخ از عرب‌ها اطلاعات کثیره در خصوص بواطن آفریقا تحصیل نمود، و در این محل در خیال او سرزد که اگر از برابر سواحل مغربی آفریقا عبور واقع شود، هر آینه اراضی پیدا توان کرد که تا آن وقت معلوم هیچ کسی نبوده باشد. بنابرین نیت، بعد از مراجعت به پور طوغال در خلوت خانه‌ی خود همیشه علماء را جمع کرده، مشغول تحقیقاتی بود که دخل به کشتی را ندید. اما در آن عصر مخصوص حکماء عرب بود، در اندک وقت تحصیل کرد. بعد از تحقیقات لازمه شاهزاده هنریخ یقین حاصل کرد که از روی دریا سفر نموده خاک آفریقا را توان گذشت و به هندوستان توان رسید، و در این سفر جمیع سواحل آفریقا را معلوم توان کرد و منافع عظیمه از این گردش توان دید و وطن خود که ملک پور طوغال است از محصولات اراضی نامعلوم مملو توان نمود. نهایت خیال شاهزاده هنریخ در نظر

اشخاص افسرده دل مثل بازیچه می‌نمود . چون که تا آن روز اعتقاد مردم چنین بود که از تحت خط استوا به سبب شدت گرمی هوا گذاشتن ممکن نیست. و می‌کفتند که تا بوغاز «بویادور» رفتن مقدور است. اما کسی ازین بوغاز دورتر بگذرد ، دیگر باز نخواهد گشت و هلاک خواهد شد. خصوصاً که در حوالی این بوغاز گرداب‌هایی هست که آدم از مشاهده‌ی آن‌ها وحشت‌می‌گرفت و تصویر مردم آن عصر این بود که دورتر از این بوغاز آب دریا از حرارت آفتاب در جوش است، مثل آبی که در سر آتش جوشان می‌باشد .

به جهت بطلان این عقیده ، شاهزاده هنریخ اهتمام زیادی در علم کشته را ندان مصروف داشت و جمیع حکماء آن عصر را به شهر «ساغر» احضار نمود و شروع کرد به مشاوره و نوشتمن نقشه‌ها برای مسافت دریا و تعیین مقام‌ها و منزل‌ها . نتیجه‌ی این نوع اهتمام شاهزاده هنریخ آن بود که به فرمایش او کشته پور طوغال از وجود قبله‌نما و نقشه‌دليري به هم رسانیده به گذشتن بوغاز «بویادور» جسارت نمود و ديد که وحشت‌های موهم کلا افسانه است . اکثر سواحل آفریقا را شخص داشته، علاوه بر آن جزایر «آزور» را نیز پیدا کرد و باز گشت. در سال ۱۴۷۳ شاهزاده هنریخ وفات کرد و جمیع اهل وطن خود را قرین تأسف و تحسر نمود . اگرچه در ایام حیات او مقصودش در افتتاح جزایر نامعلوم بالکلیه حاصل نشده بود ، لاکن به سبب اهتمامات او درین باب ، مردم آن عصر از خواب غفلت بیدار شده میل به دانستن علم

جغرافیا و کسب مهارت در صنعت کشتی راندن می نمودند و آنان افآنا اهل پور طوغال به سفر دریا اقدام کرده زمینی و جزیره‌بی پیدا می کرد و به سبب همین فتوحات که از تایع علوم ظهور می یافت (نه از قوت بازو وحدت اسلحه) مملکت پور طوغال که کوچکترین ممالک فرنگستان است عظمتی فوق‌الغاایه پیدا کرد و مشهور آفاق شده، محسود دول هم‌جوار گردید.

بلی وقتی که رئیس‌ملت در هر مملکت مثل شاهزاده هنریخ طالب علم و جاه باشد، نه طالب لذایذ نفسانیه، هر آینه اهل وطنش از فیض همت او بهره یاب منافع کلیه خواهد شد.

باب چهارم

توقف قولومب در لیصابون و اخبارات مختلفه در خصوص بعض جزایر در آن طرف دریای محیط

تاسنه‌ی ۱۴۸۰ قولومب در لیصابون توقف داشت. او مردی بود بلند قامت و پر قوت، و سیماهی نیکوداشت. رویش اطول و نه مرطوب و یابس. دنگش مایل به سرخی، در رویش حال‌های باریک سیاه نمودار می‌شد. بینی اش تیزتر مثل بینی عقاب، چشم‌اش شهلا. همیشه لباس ساده می‌پوشید و از مسکرات و مناهی اجتناب کلی می‌نمود، با فصاحت

وسهولت تکلم می کرد و درسلوک با مردم مهر بانی زیاد ظاهر می ساخت. اگرچه در طبیعتش به حسب مزاج زود رنجی مخمر بود ، اما پیوسته به قوت عقل به فیوشا ندان غیظ خود قدرت می داشت و هر گز دل آزاری شیوه ای او نبود. و در شهر لیصابون به دختر شخصی «مونی» نام که بکی از کشتنی سالاران شاهزاده هنریخ بود ، تعلق خاطر به هم رسائیده اور ابه حباله می نکاح در آورد و در لیصابون ساکن شد. چون آن وقت پدر زن او در حال حیات نبود ، مادر ذنش همیشه گذارشات شوهر خود را در اسفار دریا به داماد خود نقل می کرد و جمیع نوشتگاتی و نقشها یی که از شوهرش مانده بود ، به دست قولومب تسلیم [می] نمود. بنابر آن ، قولومب نیز به اتفاق بعضی از اهل پور طوغال ، به سفر دریا اقدام کرده تا سواحل غوینیا می رفت و بعد از مراجعت همیشه به ترتیب نقشه های اراضی و امکنه مشغول می شد و وجهه معاش از این ممر حاصل می کرد . با وجودی که قولومب مبتلای غایت فقر بود ، باز پدر پیر خود را فراموش نکرده ، هر چه که از فروختن نقشه ها تحصیل می نمود ، نصفش را به جهت گذران او در شهر «هنوی» و بدجهت تریست و نفر برادر کوچکش مصروف می داشت. چون در آن عصر علم جغرافیا ، در نهایت قصور و نقصان می بود و نقشه های اراضی و بخارا از صحت و صراحت خالی بودند. و کسی که زیاده از اقران خود در فن جغرافیا مهارت می داشت ، هر آینه منظور نظر خلائق می گشت . خریستوفور قولومب علم جغرافیا را را بهتر از دیگران می دانست. بنابرین سبب دراندگان مدت شهرت زیاد به هم رسائیده [بود] ،

نقشه‌های منقشوشی او همیشه به فروش می‌رسید. روزی در تشخیص اراضی و مسافت روی زمین متغیر شده، دید که حصه‌ی زیادی از کره‌ی ارض بنا بر قواعد علم جغرافیا نامعلوم است. از همین روز در فکر این بود که به چه علاج و تدبیر حصه‌ی نامعلوم کره‌ی ارض را پیدا می‌توان کرد. خصوصاً که فقر و عدم وسعت گذران دایماً اورا مهیج بود که عقل باریک بین خود را در کار داشته باشد و سیله‌ی اشتهرار یابد که از بالای مسکن خلاص شود. بنا برین تا ملات، از لیصابون به جزیره پورطوسان طوکه از جزایر جدید محسوب می‌شد، نقل مکان نمود. زن در اینجا فرزندی زایید که نامش را «ریغو» گذاشتند. بکلربگی این جزیره «پترو» نام، شوهر دختری بود از اقربای زن قولومب. بنا برین وسیله قولومب به خانه‌ی بکلربگی تردد می‌داشت و چون مرد عالم و صاحب اطلاعات کثیره می‌بود، بکلربگی همیشه مصاحبتش را غنیمت می‌شمرد. واکثر اوقات در خصوص جزایر و اراضی صحبت می‌داشتند و می‌گفتند که بی‌شبّه در طرف مغرب آفریقا اراضی نامعلوم موجود است و آن‌ها را پیدا می‌توان کرد و از آن طرف به هندوستان راه‌توان گشاد، و سفر کردن بدان طرف امکان پذیر است. و درین جزیره قولومب با بسیاری از تجار و مسافرین دریا نیز ملاقات می‌کرد. و از ایشان استماع نمود که در طرف مغرب آفریقا از روی دریا سیاهی به چشم ایشان نمودار می‌شد که شباهت به زمین و جبال می‌داشت. اگرچه این نوع اقوال تجار ناشی از اشتباہات ایشان می‌بود و فی الواقع از راستی بهره‌ی نداشت، لاکن

در آن وقت استماع آنها به شوق و نیت قولومب رسوخ می‌افزود.

باب پنجم

سبب‌هایی که خریستوفور قولومب به واسطه‌ی آن‌ها تصور می‌کرد که در آن طرف مغرب اراضی نامعلوم موجود تواند بود.

اولاً خریستوفور قولومب می‌گفت که زمین شکل کروی دارد. پس معلوم می‌شود که از مشرق تا مغرب طی مسافت امکان پذیراست. بنابر قاعده‌ی بطليموس، محوری از وسط کره‌ی زمین فرض کرده مسافت ما بین شرق و غرب را به بیست و چهار ساعت راه قیاس می‌نمود و در هر ساعت سی درجه تصور می‌کرد. متقدمان حکماً مسافت پانزده ساعتی را مشخص کرده، ما باقی روی زمین را ندانسته‌اند.

طایفه‌ی پورطوغال در اوخر ایام جزایر آزور و بوغاز اخضر را فتوح کرده‌گویا بدین وسیله مسافت یک ساعتی را نیز معلوم داشته‌اند. پس مسافت هشت ساعتی نامعلوم است، یعنی ثلث زمین. ثانیاً قولومب تصنیفات حکمایی را که عرض دریای محیط را که آنقدر بعید المسافت نینداشته‌اند که عبور ازین طرف به طرف دیگر شرمند نموده باشد، معتبر می‌شمرد و می‌گفت که حکیم اریسطاطالس نیز مصدق این رای است و گفته است که از این طرف دریای محیط که مثل کمر از میان کره‌ی

ارض ممدود است رفتن به طرف دیگر ش ممکن است . نا انا قولومب نوشت جات بعضی کسان را که گویا در طرف مغرب مشاهده‌ی جزایر و جبال نموده‌اند ، مقوی رای خود می‌دانست و ازین دلایل رای اوروز به روز تقویت به هم می‌رساند . وجد او در حقیقت قول خود به مرتبه‌ی بود که گویا اراضی نامعلوم را مال‌المعاینه می‌دید . و همین وجد او در تکلمش که گاه‌گاه به جهت اثبات مدعی با مردم می‌کرد ، ظاهر می‌بود .

باب ششم

تکلیف قولومب به پادشاه پورطوغال .

خریستوفور قولومب بعد از آن که در نیت خود راسخ شد ، عازم حضور پادشاه پورطوغال شده بیان نمود که اگر پادشاه مرا با کشتنی و خدمه معاودت نماید ، سواحل آفریقا را گذاشته از روی دریای آطلانتیق به طرف مغرب سفرمی کنم و اراضی پیدا می‌نمایم که معلوم هیچ کس نبوده باشد ، و اموال بی‌حصر در آن اراضی به جهت دولت تحصیل توانم کرد و از آنجا به هندوستان راه توانم گشاد . پادشاه پورطوغال در اول حال حرف‌های قولومب را خیال‌خام پنداشته به تکلیف او چندان اعتنا ننمود . اما بعد از آن که قولومب دلایل مدعای خود را با آتش وجد به رشته‌ی بیان کشید ، پادشاه متعجب گشته ، مایل شد مطلب

را معمول دارد لهذا تکلیف اورا به ملاحظه‌ی «مشورت خانه» مفوض فرمود. ارکان مشورت خانه که [...] یکی از بیشان بود، تکلیف قول و موب را ملاحظه نمود و دلایل اورا در باب وجود اراضی نامعلوم به میزان عقل خودشان سنجیده، دماغ اورا مخبط انگاشتند و تکلیفش را بالکلیه رد کرده، علاوه بر آن هر قسم سفر دریا را به جهت پیدا کردن اراضی از محاذی سواحل آفریقا بیهوده و بی‌فایده شمردند. جوابی که مشورت خانه به انشای اسقف قبط به پادشاه پور طوغال نوشته بود، این است: «اسفار دریا برای افتتاح اراضی نامعلوم به غیر از ضرر فایده ندارد.» به واسطه‌ی این اسفار مردم از کسب های متنه ارف خودشان بازمانده، به خیال‌های خام سرگردان می‌شوند، استطاعت و قدرت سلطنت نقصان می‌پذیرد. سلطنت پور طوغال درین اقرب اوقات با دشمنان خود در جنگ بود و بلای ناخوشی‌ها نیز در میان رعایایش شیوع داشت. اگر بعداز این به اسفار دریا هم اقدام نماید، هر آینه در مقابل دشمن سخت خود پادشاه قاستیل، عجز کلی به هم خواهد رساند. شوکت سلطنت از وسعت مملکت ظاهر نمی‌شود، بلکه از عدالت و فرزانگی تاجدار آن هوییدا است. اگر سلطنت پور طوغال مکنت خود را ملاحظه نکرده به اسفار دریا اقدام نماید، بی‌شببه ساهی خواهد شد. الحمد لله پادشاه ما در نظر خودکارهای بزرگی دارد که به اتمام آن‌ها نیک نامی و بلند جامی خواهد یافت. دیگر چهل زوم به هم رسانده است که در عایای خود را به مشقت اسفار دریا که ناشی از خام خیالی است بیندازد؛ اگر پادشاه پور طوغال می‌خواهد که کوی نامبری در میدان شجاعت بر باید بگذارد...^۱

۱ - تصنیف در اینجا ناتمام مانده است. ح.م.

رساله ايراد

در سنه ۱۲۷۹ فصل تابستان سه ماه در بیلاق قوچور تفلیس نشیمن داشت. گاه گاه در ساعت آسودگی از مشاغل خدمت به تاریخ «روضه الصفای ناصریه» تالیف «رضاقلی خان» المتخلس به هدایت مطالعه می کرد. لهذا از دارالانساء روزنامه‌ی طهران توقع می کنم این محاورات را که ما بین من و رضا قلی خان وقوع یافته است، در روزنامه‌ی دارالخلافه چاپ زند به همین قاعده که مکالمات بر یکدیگر مخلوط نشود.

ذکر محاصره‌ی غوریان در سفر خاقان مغفور محمد شاه قاجار
به هرات.

«چون حضرت خاقان سکندرشان به محاصره و تسخیر غوریان حکم محکم راند، در دهم شعبان المظوم اردوی جهان پوی عرصه بر کوه و هامون تشكیک کرد و یک عالم خیمه و خرگاه گوناگون بریای شد. خارج غوریان معمودتر از داخل غزین و غور آمد. بعضی از جسوران به فراز قلعه آمدند، از ضرب گلوه‌های قلعه شکن باده فکن به شب افتادند، اطراف غوریان را به امیران شهر گیر و سرهنگان دلیر تقسیم کردند. حبیب الله خان ولد علی قلی شاهیسون که امارت توپخانه‌ی مبارکه به مفوض بود و در این منصب استقلالی کامل داشت،

بر طرف شمالی غوریان واقع و آن قسمت به وی محل افتاده و
جانب جنوبی شهر مخصوص حاجی خان قراباغی سرتیپ دوفوج شفاقی
ملقب به بهادر جنگ کشت، سمت غربی را بعلی خان تنکابنی گیلانی
و محمد حسین خان ارجمندی فیروز کوهی و افواج سواد کوهی و
بند پی و سر کردگان مازندرانی بسپردند، و طرف شرقی به محمد خان
ایروانی امیر تومان و سپردگان وی رسید. از چهار جانب به حفر نقب
و مورد چال پرداختند و قلعه‌ی کیان به اطمینان متانت حصار و امداد
حکمران هرات می‌گذرانیدند، غافل که بنیاد ایشان بر هواست، و عما
قریب آن بنای محکم هبا خواهد بود. در عرض ده روز کار نقب و
مورچال به انجام رسید. از جانب شاهنشاه فلك جاه به تسخیر حصار
حکم صریح صدور یافت. افواج عمان امواج از اطراف به حرکت آمدند.
فغان طبل و کرنا و شیپور و شندف در صخره‌ی صما طنین درا فکند و غرش
توب قلعه کوب و لوله در عرصه‌ی غبرالنداخت. نقوب بروج را به بارو ط
ونقط و چوب وهیزم یین باشتند که به نیروی آتش منهدم سازند و خندق
را از آب خالی کرده به خاک پراکندند تا بر آن گذر کنند. از تو اتر
کلواههای توب صخره شکن، بروج وجدار حصار تزلزل و تخلخل یافت
وازمهرهای خمپاره‌ی سنگ انداز باره‌ی برجای نمایند. لمؤلفه...»
فتحعلی- رضاقلی خان به رضای خدا بگذار بیینم قلعه را
چه طور می‌گیرند؟ چه مقام خواندن شعر است؟ در وقت دیگر
می‌خوانم.

رضاقلی خان- غریبه احوال داری . چرا شعرمرا نمی خوانی؟
فتحعلی- برادر آخر من که دیوان شعر نمی خوانم ، من تاریخ
می خوانم ، بگذار بینم که چه کردند، تو را خدا دست ازمن بردار با
شعر خود حواسم را پریشان مکن ، گزارش از خاطرم رفت .

رضاقلی خان- تو منکر هستی که شعر منشط دماغ است؟ این
چه عقیده است که شعر را موجب پریشانی حواس می پنداری؟
فتحعلی- بابا من که نگفتم شعر در هر مقام موجب پریشانی
 بواس است . در این مقام به خواندن آن لزوم نمی بینم . لشکر از هر
طرف هجوم آور است، عنقریب قلعه را خواهند کرفت، دل[در] اضطراب
است، توهם با چماق «المؤلفه» بالای سرم ایستاده طلب می کنی که اول
شعر را بخوان ، بعد از آن بد حالات لشکر تماشا کن ! رضاقلی خان
این ظلم فاحش است. والله من تعهد می کنم که بعد از این دیوان اشعارت
را کلا به خوانم . مگر من نمی دانم که تو، هم مودخی و هم شاعری؟ اما
حالا بگذار برس مطلب رویم .

رضاقلی خان- نمی گذارم، باید بخوانی ، من زحمت کشیده
شعر گفته ام و آن را داخل تاریخ کرده ام، تو چطور می توانی که شعر را
نخوانی؟

فتحعلی- رضاقلی خان آخر که به تو گفت شعر بگویی و آن
را داخل تاریخ بکنی؟ شعر در تاریخ هر گز لزوم ندارد، والله سهو کرده بی!
رضاقلی خان- بسیار حرف مزن ، خود سهومی کنی ، بخوان!

فتحعلی - کریبانم را چرا گرفته بی ، خوب ، رها کن ، شعرت
را بخوانم . والله خواهم خواند ، باور کن !

رضاقلی خان - نه ، دروغ می گویی ، نخواهی خواند ا از گردن
چشمت من ملاحظه می کنم که تو می خواهی از شعر من گذر کنی در شته
کلام آینده را به دست آوری .

فتحعلی - والله دروغ نمی گویم ، چرا نخوانم وقتی که چاره
ندارم . تو که در صورت عدم خواندن ، مرا رها نخواهی کرد . اما
امیدوارم که مضمون شعرت باری دایر به مطلب باشد . یقین بیان
کرده بی که سربازها از فلان برج یورش برداشت و سوارها از فلان
دروازه به درون رفتند . هان بنگرمی خوانم :

«لمؤلفه»

جرم مریخ کفتی از سر خاک ،
می پرد لحظه لحظه بر افلاک !»

این چه چیز است ؟ مریخ کیست ؟ کار قلعه چطور شد ؟
انصاف کن رضاقلی خان ، از خواندن فردهای دیگرت معافم دارا
طاقت ندارم خواه بکش ، هر چه می خواهی بکن ، اما به خود زیان
خواهی کرد !

رضاقلی خان - زیان من از کدام وجه است ؟

فتحعلی - مثلا من فی الجمله عقل دارم و صحیح المزاج وغير
سفیم هم هستم . اگر مرا به خواندن شعرت مجبور بکنی ، مریض

می شوم، آنوقت معنی کلام‌الملک عقیم که تو گفته‌یی از رای من یوشیده خواهد ماند. آیا این به توزیان نیست؟

رضاقلی‌خان - من در کجا این را گفته‌ام؟

فتحعلی - مگر فراموش کردی‌بی؟ آخر درسال دوم یا سیم جلوس خاقان صاحبقران حضرت فتحعلی شاه چنین نوشت‌بی: «از جمله‌ی سوانح این ایام طفیان نواب شاهزاده حسینقلی‌خان ثانی برادر حضرت پادشاه جمجاه است که ناچار نگارش خواهد یافت تا معنی الملك عقیم بر رای عقلای صحیح المزاج، آنکه‌ی غیر مستقیم واضح و بعد از آن لایح آید.»
رضاقلی‌خان - من در اینجا ملاحظه‌ی مضمون نکرده‌ام، منظورم قافیه بوده است. و الا عقلای علیل المزاج نیز معنی الملك و عقیم را توانند فهمید. اگر تو مرض هم بشوی، چون‌که فی الجمله عقل داری معنی آن را خواهی فهمید.

فتحعلی - ها! به خاطر قافیه چنین نوشت‌بی، حالا فهمیدم. خوب، رضاقلی‌خان، چه حرج شده است که تو بدون ملاحظه‌ی مضمون، محض به خاطر قافیه این قدر الفاظ زایده را در انشاء خود جایز می‌داری؟
رضاقلی‌خان - به غیر از این محل من در کجا به خاطر قافیه بدون ملاحظه‌ی مضمون، الفاظ زایده را جایز دانسته‌ام؟

فتحعلی - مثلا در ذکر طفیان محمد خان ولد اعظم خان افغان در بیم و نرمایشیر گفته‌بی:

«محمد خان از صیت و رود سردار قاجار بم را خالی کذاشته با

قاله‌ی زیر راه نرم‌اشیر برداشت . »

رضاقلی خان - تو نمی‌فهمی این خالی از مضمون نیست . قاله تو اند که بم داشته باشد . تو اند که زیرداشته باشد . در این مقام محمد خان از بم با قاله‌ی زیر می‌کریخت تا به نرم‌اشیر قافیه درست کند . وهم لا یخفی تناسب الفاظ بم و زیر . زیادتی در کجاست ؟
فتحعلی - آفرین رضاقلی خان ! الحق من بدین نکتمها واقف نشده بودم . این کلام خالی از مناسبت دیگر هم نیست که لفظ زیر گاهی به معنی موضع معتاد نیز دلالت دارد . چنان که شیخ سعدی رحمه‌الله می‌فرماید :

گر تسر بکشد آن مخنت را ،
تری را بر آن نباید کشت .
چند باشد چو جسر بغدادش ،
آب در زیر ، آدمی در پشت !

معلوم است که محمد خان هنگام کریختن درجه حالت بود .
یخشید در اینجا من سهو کردم . انسان خالی از سهو نمی‌شود . پس در جای دیگرچه می‌گویی که نوشته‌ی «ذکر مبارزت سپاه ایران به معاونت شاهزاده محمدولی میرزا با تراکمه‌ی سرخس - توضیح این اشارات و تدقیع این عبارات آن که ...»

توضیح این اشارات معلوم ، تدقیع این عبارات اگر زاید نیست و به خاطر قافیه نیامده است ، پس چه چیز است ؟ مرشد شما میرزا مهدی خان

استرآبادی در امثال این مقام‌ها فقط «توضیح این مقال» می‌نویسد و نیز توانست که بگویید «توضیح این مقال و تتفییح این سفال آنکه...» رضاقلی خان - خا خا خا ! عجب بی‌سوادی ! تتفییح این سفال یعنی چه ؟

فتحعلی - رضاقلی خان چرا می‌خندی ؟ چه حرکت از من صادر شد که باعث خنده‌ات گردید ؟ آیا گناه شد که من نیز یک کلام مقfa بکفتم ؟ پس چرا دیگران می‌گویند ؟
رضاقلی خان - سخن درین لیست .

فتحعلی - پس سخن درجه چیز است ؟ مگر سفال نمی‌تواند که به مقال قافیه شود ؟
رضاقلی خان - قافیه تواند شد ، اما معنی ندارد .

فتحعلی - رضا قلی خان وقتی که لفظ تتفییح به عبارات شامل آید ، به سفال که به طریق اولی شامل تواند شد چرا معنی ندارد ؟ اختیارداری مجادله را حواله می‌کنیم به حکم شخص ثالث که در میان من و تو حکم شود . اگر قول ترا مصدق آید ، من مغلوب می‌شوم و اگر قول مرا تصدیق کنند ، تو مغلوب خواهی شد . رضا قلی خان باور کن که قافیه در نظر ، کلام را نایخته می‌نماید و از متنات می‌اندازد . این قاعده از عرب‌ها به ما یادگار مانده ، قریب به هشت صد سال است که در ایران متداول است . اما خطای محض است . حالا وقت است که این قاعده را ترک نموده باشیم و از عمل کودکانه دست برداریم . زیرا که

به خاطر فاصله الفاظ متراծه و تکرارات کثیره و قوع می یابد و معانی زایده‌ی غیر واجبه پیدامی شود. کلام ازوضوح می افتد، طبایع از آن تنفر می کنند و تصنیف شهرت نمی یابد . چنان که «تاریخ و صاف» و «دره» شهرت نیافتد. تودر آخر کتاب اشاره کردی که «شخصی تاریخ دولتی را مترسانه می نویسد، بگو ذحمت بی جا نکشد، هیچ کس نخواهد خواند.» به عقیده‌ی من تو نیز در اکثر مقام‌ها تاریخ خود را مترسانه نوشته‌ی بی.

رضاقلی خان - چرا بهتان می گویی من در کجا مترسانه

نوشته‌ام؟

فتحعلی- بهتان نیست: مثلا: «درذ کر طفیان حسینقلی خان ثانی» ننوشته‌ی بی که «حسینقلی خان در کمال اجلال و شوکت به ایالت فارس و ملک جمشید شتافت، تمامت امراء وارکان واعیان سر برخط اطاعت او نهادند تا رفته رفته در آن ملک سلط حاصل کرد، پوشش‌های دیبا و خودش‌های زیبا و مرکب‌های تازی و محبوبهای شیرازی و ساده‌های مطوق و باده‌های مروق، و شاقان گوی باز و غلامان اسب انداز، لولیان رقص همه‌شب در خلوت خاص، ایام غرور جوانی و موسم لذت و کامرانی با سر پر خیال و از بخار باده مالامال ، با همنشینان کرک مشت و هم جلیسان یوزپشت، آن جوان دلیریگانه و امیر نجیب فرزانه به تمومیهات نفسانی و تسویلات شیطانی در مجالس مشاوده و محافل محاوره تصدیقات خالی از صداقت و تحریصات عاری از حقیقت ...»

این طور انشا مترسانه نیست؟ از تومی پرسم چون که من خود

بدین نوع چیزها چندان بلدیت ندارم .

رضا قلی خان – قدری شباht دارد. اما پاره‌بی چیزها را تو میرزا فتحعلی اضافه کرده‌بی . من آنقدر نوشته بودم و علاوه کلمات را نیز بی ربط گذاشته بی .

فتحعلی - ربط دادن آسان است. نومی گویی که من پاره‌بی چیزها را اضافه کردم . البته لازم بود کردم .

رضا قلی خان – گرگ مشت و بوزپشت چممعنی دارد که گفته بی ؟ فتحعلی – در اینجا ملاحظه‌ی تناسب و قافیه کردم ، نه معنی گرگ با بوزمناسبت دارد . و ما بعد آن‌ها نیز مشت و پشت بریکدیگر قافیه هستند و هم قافیه‌ی خیلی قشنگ .

رضا قلی خان – آنچه که تو اضافه کردم ای هیچ لزوم نداشته است . فتحعلی – در این صورت هم آنچه که تو نوشته بی قدری زیاد است . چنان که در جای‌های دیگر نیز پاره‌بی مطالب زایده‌ی مشکله که هرگز به تاریخ تعلق ندارد نوشته بی و باعث ذحمت کاتب و خواننده شده‌بی .

رضا قلی خان – چه می گویی من در کجا مطالب زایده‌ی مشکله نوشتم ؟

فتحعلی – مثلا در خاتمه‌ی کار نادر میرزا که ایام زندگانی او به آخر رسید ، تو نوشته بی : « بروفق عقل و نقل نقاوم و تلافی در عوالم حس محسوس است و این معنی به براهین شرعیه و اخبار حقیقیه

منصوص . اگر چه خداوندیم گیرد ، ولی سخت گیرد و به ملاحظه‌ی تغیر صور و اسماء خلق را از حقایق و مسمای غفلت افتد . و تحقیق این اشارات مخالف طریقه‌ی تاریخ نیست . نه لانسلم ، بل مخالف است ، بلکه از دقایق معارف و نکات تاریخ نکاری است و اگر چنان که دائم به ذکر بعضی از تلافی و تکافی نکته را نیم صورت بینان مباحث ایراد کنند و به طورهای متداوله نگارش ما را پذیرند ... »

جب و مقابله‌ی شیخ بهایی را فهمیدن آسانه راست ، نه اینکه این مقدمه‌ی ترا . خدا می‌داند که چه مراد کردیمی و چه می‌خواهی بگویی . در عالم حس محسوس است چه چیز است و از تغیر صور و اسماء چه منظور نموده ؟ کدام صور و اسماست ؟ از حقایق و مسمای چه مقصود داری ؟ بلى با عقیده‌ی اهل تناصح و هنود بدین الفاظ معنی توان داد ، اما با شرع هرگز ممکن نیست . اسم شرع را چرا در این مقام برده‌ی ؟ مگر شرع این نوع فصاص را جایز می‌شمارد ؟ پدر جد نادر میرزا خطاکرده است ، فصاص در نبیره چرا جاری شود ؟ پس «لاتر روازده وزر اخری » چه چیز است ؟ بعد ازین تومرا از صورت بینان حساب کن ، باک ندارم . تو خود ، خود را هدف سهام ملام مردم کردیمی ، چنان که در اینجا به تفسیه‌ی افتخاری که این تصورات ترا قبول نخواهند کرد . حالا خیلی خوب کردیمی که برحال ما خواندگان رحم نموده و هنوز به ذکر بعضی از تلافی و تکافی که می‌دانستی نکته نرانده‌یی . اگر خدا نکرده به ذکر آن بعض نیز نکته می‌داندی ،

آن وقت کار ما بیچارگان در فهمیدن آن زیاده بدتر می شد. به هر عقیده بوده باشد در تاریخ بدین نوع مطالب دست زدن جایز نیست. خصوصاً که مضمون صحت ندارد. فقط بیان وقایع بر مورخ فرض است. توکاه کاه درجای دیگر نیز به صحت مضمون ملتفت نمی شوی. مثلا در نقل ریاست دارالفنون گفته بی که: «بر رأی مهرضیای شاهنشاه واضح بود که جوانان محکوم جوانان نشایند، به پیری مجرب مذهب باید سپرد که به وفور امانت و ظهور دیانت و قلت میل و عفت ذیل و دقت رای و رقت قلب و طیب اعراب و حسن اخلاق موصوف و معروف باشد تا فرزندان عزیز امرای نجیب را پدرانه تریست نماید و طبیعت ساده و طینت صافی هر یک را از اخلاط مواد رذیله و ارتباط صفت خبیثه محفوظ بدارد و درین نزدیکی من بنده را از سفر دور خوارزم که هشت ماه امتداد یافته بود به آستان بوسی شاهنشاه باعزم و حزم بازگشته می بودم، با آنکه از روی انصاف به هیچ یک ازین صفات حمیده اتصاف نداشتم، حضرت شاهنشاه ایران به محض موهبت و مکرمت، این پیر غلام ناقابل را قابل این خدمت بزرگ شناخته به حضور همایون خواند و به ریاست دارالفنون فرستاد.»

ضد امانت و دیانت، و قلت میل و عفت ذیل و دقت رای و رقت قلب، و طیب اعراب و حسن اخلاق؛ خیانت و بی دینی، و کثرت میل و عدم عفت ذیل، و سستی رای و سختی قلب و خبث اعراب و سوء اخلاق می باشد. توافق ارمی کنی که از روی انصاف به هیچ یک از صفات حمیده می مدد و دهد.

اضاف نداشتی . پس چه باید شد که انسان از دو حال خالی نمی شود یا متصف به صفات حمیده است یا متصف به صفات ذمیمه . و سط که نیست . توصفات حمیده نداشتی ، دارالفنون را به تو سپر دند . در این صورت از کجاعلوم می شود که شاهنشاه ریاست دارالفنون را می خواست به کسی بدهد که متصف به صفات حمیده باشد ؟ خواهی گفت که من هضمالنفسی چنین گفته ام ، آیا هیچ شنیده بی که کسی هضمالنفسه بگوید که من خایم ، من بی دینم ، مضمون صحیح نیست . درست تأمل کن .

* * *

این محاورات را به دارالانشاء روزنامه‌ی طهران ارسال داشته ، معلوم می دارم که این قاعده در اروپا متداول است و فواید عظیمه در ضمن آن مندرج . مثلا وقتی که شخصی کتابی تصنیف می کند ، شخصی دیگر در مطالب تصنیفش ایرادات می نویسد به شرطی که حرف دلآزار و خلاف ادب نسبت به مصنف در میان نباشد و هر چه گفته اید به طریق ظرافت شود . این عمل را فریتسکا^(۱) می نامند .

مصنف به اوجواب می گوید ، بعد از آن شخص ثالث پیدامی شود بـا جواب مصنف را تصدیق می کند یا قول ایراد کننده را مرجع می پندارد . نتیجه‌ی این عمل این است که رفقه رفقه نظم و نثر و انشاء تصنیف در زبان هر طایفه بود و پاسلامت به هم می دساند و از جمیع

۱. در حاشیه بامداد سیاه : « به اصطلاح فرانسه کریتیک »

قصورات به قدر امکان مبرا می‌گردد. مصنفان و شاهان از تکلیفات و لوازمات خود استحضار کلی می‌یابند. اگر این قاعده به واسطه‌ی روزنامه‌ی طهران در ایران نیز متداول شود، هر آینه موجب ترقی طبقه‌ی آینده‌ی اهل ایران در دانستن السنی شرقیه خواهد شد. خصوصاً که بعد از این قاعده از نظم غزل و قصاید که در این اوقات بی‌مضمون و بی‌لذت گفته می‌شود و هیچ فایده‌ندارد، دست برداشته، به‌گفتن شعر در سیاق مثنوی مثل شاهنامه‌ی فردوسی و بوستان شیخ سعدی و امثال آنها که متن‌من در حکایت و مبین احوال و اطوار طوایف مختلفه‌اند شروع خواهند کرد. و در نثر نیز از قافیه و اغراقات کودکانه و تشبیهات ابله‌انه بالکلیه اجتناب نموده، فقط در پی مضمون مرغوب خواهند رفت. مضمونی که خواننده از آن محظوظ گردد و مستمع لذت برده و مصنف از این رهگذر نام آوری جویید. چون که در صورت حسن مضمون به جای ایرادات، از هر طرف در حق او مدرج نامه‌ها خواهند فرستاد. زیرا که یافتن مضمون مستحسن از خواص طبع خداداد است. اما چیدن قافیه امریست مکتب، چنان که سایر صنایع.

الآن بگذار رضا فلی خان به هر چه که من فرستادم ، در روزنامه جواب نویسد و بعد از آن شخص ثالث هم میان ما حکم واقع شود .
ما یورد میرزا فتحعلی آخوند زاده دوم ربیع الاول

سنه‌ی ۱۲۷۹

در بیلاق قو جود تغلیس

قریتکا

به منشی روزنامه‌ی ملت سنه‌ی ایران مکتوب است تصنیف قولونیل میرزا
فتحعلی‌آخوند زاده در سنه‌ی ۱۲۸۳

برادر مکرم من

از تاریخ یوم جمعه چهاردهم دیع الالو سننه‌ی ۱۲۸۳ [ه.] در شهر
تفلیس روزنامه‌ی ملت ایران واصل شده، به تقریبی که در ذیل ذکر خواهد
شد به نظرم رسید. اول این عبارت را خواندم:

«از جانب سنی الجواب همایون شاهنشاهی خلد الله ملکه و
سلطانه، امر و مقرر است که روزنامه‌ی ملتی بر سریل آزادی گارش باید
تا خاص و عام از فواید آن بهره یابند.»

معنی این عبارت ظاهر آدالت بر آن دارد که هر کس در خصوص
قواید ملت ایران هر خیالی و فکری که داشته باشد، بدون واهمه به قلم
تواند آورد. لهذا من که از متوطنین خاک قفقاس و از جهت اسلامیت
و مذهب با ملت ایران برادری دارم، به موجب مضمون همان عبارت

جسارت ورزیده خیال خود را به تومی نکارم.

اولاً شکل مسجد که تو در روزنامه‌ی خود علامت ملت ایران انگاشته‌یی در نظر من نامناسب می‌نماید. به علت این‌که اگر از لفظ ملت مراد تومعنی اصطلاحی آن است، یعنی اگر قوم ایران را مرادمی‌کنی، مسجد انحصار به قوم ایران ندارد، بلکه جمیع فرق اسلام صاحب مسجدند. علامت قوم ایران قبل از اسلام آثار قدیمه‌ی فرس است، از قبیل تخت جمشید و قلعه‌ی اصطخر و امثال آن. و بعد از اسلام، یکی از مشهورترین آثار پادشاهان صفویه است که در ایران مذهب اثنی عشری را رواج داده‌اند، و طوایف مختلفه‌ی آن را در سلک ملت واحده منتظم داشته‌اند و باعث سلطنت مستقله‌ی جداگانه‌ی ایران شده‌اند. پس بر تولازم است که به جهت اشعا در ملت ایران علامتی پیدا بکنی که از یک طرف دلالت بر دور سلاطین قدیمه‌ی فرس داشته باشد، و از طرف دیگر پادشاهان صفویه را به یاد آورد. چون: شکل، تاج دوازده ترک قزلباشی از سفر لات سرخ.

نانیاً روزنامه را خواندم، دیدم که دو صفحه و قدری زیاده از آن مشتمل است بر نقل نسب و حالات شاعری «سروش»، تخلص، ملقب به شمس‌الشعراء، و یک قصیده و غزل او.

برادر مکرم من، تو خود نوشه‌یی که از فواید روزنامه‌ی ملتی باید خاص و عام بهره و داشوند. در مقام انصاف از تومی پرسم که دانستن نسب و حالات شاعری سروش تخلص، و بعد از آن ملقب به شمس‌الشعراء، نسبت

به ملت متنضم کدام فایده است که خوانندگان خود را به خواندن این مطلب مجبور داشته در درس را داده بی؟ اگر سروش مردبا فضل و شاعر ممتازی بود، آن وقت تحقق داشتی بگویی که شناختن این شخص به ملت لازم است. چون که از خیالات او فیض می‌برد، از مصائب اشعار حکیمانه‌اش کسب حکمت و معرفت می‌نماید. اما قصیده‌ی سروش دلالت می‌کند که شاعری است در اسفل پایه، بلکه قابلیت شعر کفتن هیچ‌هدارد و به ناحق‌اسم فرشته‌ی آسمان را برخود تخلص فرارداده، اسم نیراعظ آن را نیز برخود لقب گرفته است. بدین معنی که گویا نور فضلش چون آفتاب، ضیا بخش کل آفاق است.

ادعا بدون یینه نامسروع است. من عدم قابلیت سروش را ادعا می‌کنم که باید بر انبیات ادعای خود یینه بیاورم. اما یینه را در عقب ذکر خواهم کرد. اول چند کلمه از باابت نسب این آفتاب‌شعر را بنویسم. برادر من منشی، از تو توقع دوستانه می‌کنم که در طهران مجلسی منعقد کرده دوانزده نفر از عرف و ظرف ابر آن مجلس دعوت بگنجی و در حضور ایشان از آفتاب‌شعر ایپرسی که: «ای مخدوم آیا به چه منظور تو نسب خود را به نجم ثانی می‌رسانی؟» اگر بگویید به منظور این که از و کسب نور اشتها و افتخار بگنم، آن وقت به او بگو: «مخدوم خیلی عجب است که تو خود شمس بوده، می‌خواهی که از نجم کسب نور اشتها و افتخار بگنم. و انگهی از نجم آفل. نجوم عبارت است از مشتری و زحل و مریخ و عطارد و زهره و امثال آن. در «شرح چشمینی» مرقوم است که کل این اجرام

ظلمانی است و کسب ضیا از آفتاب می‌کند تو که حالا خود را آفتاب جهانتاب می‌نامی، به کدام قانون هیئت می‌خواهی از نجم کسب ضیا بکنی؟ اگر بگویید که من از آن قبیل آفتابم که نوروضیا ندارم، مثل «العروض لها بحر بلا ماء» یعنی آن فضل را ندارم که استعاره از نور آفتاب باشد و می‌خواهم که از نجم ثانی کسب فضیلت بکنم، آن وقت بگو که: «مخذوم زحمت بی‌جا مکش، برای خود جد دیگر بیدا کن، مثل نظام الملک وزیر ملک شاه سلجوقی و خواجه نصیر طوسی وزیر هلاکوخان چنگیزی و امیر علی شیر وزیر سلطان حسین بایقراء که سرآمد فضای عصر خودشان بودند. تا این که منظور تو به عمل آید. به مناسبت همشهری بودن نجم ثانی او را بر خود جد قرار مده. نجم ثانی نیز مثل تو از فضل عاری بود و مثل تو استحقاق ذاتی نداشت و به ناحق صاحب لقب نجم ثانی شده بود. اگر جد خود را نمی‌شناسی، ما او را به تو نشان بدھیم:

در خصوص استحقاق گذشتگان مستند ما شهادت تواریخ است.

در «حبيب السیر» چنین نوشته شده است:

«بعد از وفات امیر فاضل و نصفت نهاد، نجم زردگر خسر و صافی طویت یعنی شاه اسماعیل، امیر یار احمد اصفهانی را به تفویض منصب وکالت سرافراز گردانید و نجم ثانی لقب داده، رایت اعتبار و اختیارش را به فرق فرق دین رسانید و تمامی امرا وزرا و ارکان دولت را به متابعتش مامور ساخت.»

می بینیم که نجم ثانی واقعاً به مرتبه‌یی بلند صعود کرده است. اما مورخ به او اسناد فضل نداده است. چنان که به نجم اول داده بود. پس معلوم می شود که ترقی نجم ثانی به واسطه‌ی فضل و استحقاق ذاتی نبوده است، بلکه به محض التفات خاص شاه اسماعیل اتفاق افتاده است. و ترقی بر مدارج علیه بالا فضل و بالاستحقاق ذاتی بنا بر قول حکما و فیلسوفان و بنابر دلایلی که نگارنده‌ی معاصر اطال الله عمره در تصنیف حکیمانه‌ی خود مشتمل بر کشف معانی اقوال و سلوك نبی علیه السلام ذکر کرده است، و بنابر عقیده‌ی جناب روح القدس که در رساله‌ی خود مشتمل بر «مکالمه‌ی وزیر و دفیق» بیان داشته است، هر گز موجب شرافت نمی تواند شد، بلکه موجب رذالت و حقارت است.

بنابر شهادت تواریخ، مشخص می گردد که نجم ثانی به واسطه‌ی علم و حکمت صاحب فضیلت و استحقاق بوده است، اما بلکه او به واسطه‌ی عقل جبلی و اخلاق جمیله، فضیلت و استحقاق داشته است. چنان که بعضی افراد بشر به زور عقل جبلی و اخلاق جمیله مستحق مدارج علیه می شوند.

درین باب نیز به تواریخ رجوع بکنیم و بینیم که عقل جبلی نجم ثانی در چه پایه بود و او به چه نوع اخلاق مستحسنه امتیاز داشت. عبارت تاریخ «حبیب السیر» این است:

«بعد از آن که شاه دین پناه یعنی شاه اسماعیل، نجم ثانی را صاحب

اختیار مطلق گردانید، در گاه خلایق پناهش ملاذ حکام بنی آدم و
ملجاء اشراف و اعیان عرصه‌ی عالم گردید، از اسباب جاه و حشمت و
موجبات مکنت و عظمت، آن مقدار درس کار او جمع گشت که پایه‌ی قدر و
منزلتش از جمیع امرای عظیم الشان، بلکه اکثر سلاطین فاقد فرمان
در گذشت. عدد ملازمان خاصه‌ی او تزدیک به پنج هزار سوار پیر اقتدار
رسید. و فوراً خزان و اموالش از سرحد حساب واستیفاده محاسبان دانا
متجاوز گردید. هر روز قرب صد سر گوسفند شیلان او بود. مرغ و فاز
و حوابچ آش و برنج و روغن هم برین قیاس باید نمود. در سفر ترکستان
با آن که تمامی اسباب تجمل را از آب نگذرانیده بود، هر روز سیزده
دیگ از نقره‌ی خام جهت پختن طعام در مطبخ او برآش می‌نهادند، و آن
اطعمه‌ی گوناگون را در اطباق زدین و سیمین و چینی فغوردی در نظر
خلایق جلوه می‌دادند.

از عزیزی صادق القول استماع افتاده که در آن طرف آب، شخصی
که در وقت شیلان در درخانه‌ی آن امیر پادشاه نشان حاضر بود، به زبان
تعجب از هوی بحدار او پرسید که هر روز این قدر مصالح را در ولایت ییگانه
چگونه بهم می‌رسانی؟ جواب داد که به عنایت الهی گوسفند و مرغ
و قند و بیات و آرد و برنج و سایر حوابچ آش درس کارما بسیار است، اما
هر روز مرد من دارچین و زعفران و زنجیل و سایر ادویه‌ی حاره و بعضی
دیگر از حبوبات ضرورت می‌شود، جهت پیدا کردن آن تنقیص می‌کشم.
ما گمان نداریم که پدر نجم ثانی مرد متولی بوده، این نوع

استطاعت شاهانه را به پرسش میراث گذاشته باشد؟ پس نجم ثانی این مخارج را اگر ازمال حلال می‌کرد، مبذر است. خصوصاً دیگرها را نیز نقره ساختن از تبدیر گذشته به حماقت رسیده است. علاوه بر آن که حرمت استعمال ظروف نقره بین الفقها مجتمع عليه است. و اگر ازمال حرامی کرد، ستمکار است. وزیری که به وفور اسباب تجمل‌نده به اعمال مرضیه‌خود نمایی بکند، مثل وزیری خواهد شد که جناب روح القدس در رساله‌ی مذکوره‌ی خود تعریف شده است. اما صفت وزیردانشمند و مستحق تعظیم را جناب روح القدس چنین بیان می‌فرماید: «لذت بزرگی و جلال در ایران بر آن وزیر گوارا باد که تواند گفت رامهای ایران را به جهت تردد عراده من تعمیر ساخته‌ام. در صفحات ایران من مدارس متعدده احداث کرده‌ام، مداخل موقوفات را کلا من به مخارج طلاب مقرر داشته‌ام، به تجارت و زراعت اهل ایران من رواج و رونق داده‌ام، معادن ایران را انداخته‌ام من به کار، به صحراهای بی‌آب و غیر ذی‌زرع ایران من به واسطه‌ی چاه‌های آرتازیان آب فراوان بخشیده‌ام. مالیات ایران را من به پنجاه کرور رسائیده‌ام. لذت وزارت درین نوع اعمال و آثار است، نه در بازیچمهای بی‌معنی و تشخض فروشی ابلهانه.»

باز مصنف حبیب السیر می‌نویسد:

«چون کوکب جاه و جلال آن امیر بی‌شبیه و مثال (یعنی به کثرت استعمال دارچین و زنجیل و زعفران در مطبخش) به این درجه ترقی

نموده ، به کثرت حشمت و شوکت مغروف گشته بی آن که از پادشاه
 مؤید و منصور در خصت باشد، متکفل فتح ماوراء النهر کردید و مقاتله‌ی سپاه
 اوزبک را متعهد شده، آن امر خطیر را سهل و آسان شمرد. و پس از
 عبور بر آب آمویه و ملاقات با حضرت بابر پادشاه، رایت عزیمت به ماجاب
 حصار خزار برآفراخت. آق فولاد سلطان که حاکم آن موضع بود ،
 چون دانست که با غازیان عظام قوت مقاتله و مجادله ندارد ، باتفاق
 ارباب و کلاتر ان از در مصالحه درآمد و بعد از طلب عهد و یمان، ابواب
 شهر و حصار خزار بازگشاد . نجم ثانی اورا مقيده و دها قوت و دیو زیگی
 را با جماعت اوزبکان که در آن مکان بودند گشته ، متعرض رعایانشد.»
 خوب اگر آق فولاد سلطان به اطاعت نمی آمد، آن وقت نجم ثانی
 مختار بود که در حق او هر فکری که داشته باشد از قوه به فعل آورد ؟ اما
 در صورتی که آق فولاد سلطان و اوزبکان اظهار اطاعت کردند ،
 در صورتی که نجم ثانی با عهد و یمان ایشان را مطمئن نمود. دیگر
 به کدام قانون مررت و قتوت به خلاف ما امر الله عمل کرده نقض یمان
 را جایز دید. (۱) و آق فولاد سلطان را مقيده و سایر اوزبکان را مقتول
 ساخت .

۱- قيد . در باب عدم نقض عهد على الحساب این آیات به خاطرمآمد:
 اولا: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّمَا: الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ
 مِيَّاثِقِهِ وَيَقْطَمُونَ مَا أَمْرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يَوْصِلَ وَيَفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أَوْ لَا تَكُونُ لَهُمُ اللُّعْنَةُ وَ
 لَهُمْ سُوءُ الدَّارِ. ثالثا: وَأَفْوَى بِعِهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ وَلَا تَنْقُضُوا الْإِيمَانَ بَعْدَ تَوْكِيدِهِ وَ
 وَقَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كُفِيلًا .

حضرات عرفا و نظرفا که حضار مجلستند، حکم باشند شخصی که در اول مرتبه، محض از راه غرور ابله‌ای خلاف رضای ولی النعمه‌ی خود را جایز دانسته، بدون رخصت او متکفل فتح ماوراء النهر گردد و بعد از آن به خلاف ما امر الله نقض عهد و پیمان بکند، عقل و اخلاقش درجه درجه خواهد بود؟ آیا مرا دعا قل و نیک سیرت هر گز روامی داند که جدش چنین شخص باشد؟

به هر صورت، مصنف حبیب السیر بازمی‌نویسد:

«نجم ثانی از آنجا به فرشی نهضت نمود. حاکم آن بلده «شیخ میرزا» در مقام مدافعت و ممانعت نبات قدم و رزیده، نجم ثانی اطراف شهر را بر امر اتفاقی فرمود و هر کس به مراحل خود فرود آمد، جنود ظفر و رود آغاز آنداختن تیر و تفک کردند و به زخم سنگ رعد آهنگ رخنه در بروج و باره‌ی فرشی افکندند و در عرض دو سه روز قهرآ و جبرآ بر آن بلده استیلا یافتند و شیخ میرزا با متابعان اسیر سرپنجه‌ی تقدیر شده، حکم قتل عام صادر شد. هر چند امیر غیاث الدین محمد و جمعی دیگر از اعیان، خون بعضی از ییگناهان را کمدر آن بلده بودند از نجم ثانی درخواست نمودند، به سمع رضا نشود و قرب پانزده هزار کس را از سپاهی و رعایا از تیغ بیدریع کذرا نید.»

در ملحقات «تاریخ روضة الصفا» مسطور است:

«با بر میرزا که بنا بر دعوت نجم ثانی از حصار بامداد عساکر قزلباشیه آمده بود، بعضی را از ساکنین فرشی که جفتای وعشیره‌ی او شمرده می‌شدند، شفاعت نمود. اما نجم ثانی نپذیرفت و خاطر اورانیز

برنجانید.»

مصنف حبیب السیر بازمی نویسد:

«بعد از فتح قرشی نجم ثانی عازم ظاهر بخارا شد، زیرا که جانی یک سلطان و عبیدالله خان با معظم سپاه او زبک در آن بلده مقام داشتند و نقش مقالته بر لوح خاطرمی نگاشته. چون نجم ثانی به دو فرسخی بخارا رسید، شنید که محمد تیمور سلطان و ابوسعید سلطان با فوجی از سپاه سمرقندی به خیال دستبرد متوجه شده‌اند. خود در همان منزل توقف کرد، بیرام یک فرمانی را به جمعی کثیر از سالکان مالک پهلوانی به دفع ایشان مأمور گردانید و آن دو سلطان از توجه بیرام یک و غازیان خبر یافتند در قلعه‌ی غجدوان متحصن شدند. و بیرام یک کیفیت حال را اعلام نموده نجم ثانی با تمامی عسکر به ظاهر غجدوان شتافت. محمد تیمور سلطان و ابوسعید سلطان اطراف حصار را مضبوط ساخته، هر روز فوجی را از او زبکان خونخوار به جنگ می‌فرستادند. از این جانب نیز غازیان در برابر رفتگاهی غالب و احیاناً مغلوب می‌شدند. و چون چند روز حال بدین منوال بگذشت و آذوقه در میان سپاهیان نایاب شد، خواجه کمال الدین محمود که از اطوار سلاطین او زبک صاحب وقوف بود و می‌دانست که تسخیر آن قلعه به محاربه تیسیر پذیر نیست، به عرض نجم ثانی رسانید که درین نژادستان فایده‌ی بی بر محاصره‌ی غجدوان مترتب نمی‌شود، زیرا که این قلعه به ذخیره‌ی بسیار و کثرت آلات رزم مشحون است و دو سلطان با بسیاری از شجاعان در آنجا

توطن دارند. واگر چند روز دیگر این منزل معسکر لشکر نصرت اثرباشد،
غازیان از جهت فقدان غلات و حبوبات تنقیص خواهند یافت . مناسب
دولت آن است که ازینجا طبل رحیل کوفته در نواحی قرشی و خزار
طرح قشلاق اندازیم تا از ولایات و سر کار بلخ اردو، بازاریان و سوداگران
غله و اجناس به اردوانی ظفر اقتیاس آورند ، و چون زمستان به پایان
رسد و ذخیره اوزبکان روی در نقصان نهاده علیق چهار پایان در صحرا
پیدا شود ، متوجه بلاد و قلاع شویم .

نجم ثانی که از تدابیر لشکر کشی و سرداری هرگز وقوف نداشت
و در عمر خود اصلاً تصنیفی و رساله‌ای در علم جنگ نخوانده بود و عقل
جلیش نیز در آن پایه نبود که مآل کار را از قراین در آینه‌ی یقین مشاهده
نماید و معرفت مخصوص منحصر بر آن بود که هر روز در مطبخش چه مقدار
کوشت گوسفند و مرغ و قاز و حویج صرف باید شد و در وقت سواری
چند یدک و نو کر در در کابش باید رفت جواب داد ، از حبیب السیر:

«اگر ما از ظاهر غجدوان کوچ کرده به طرف آب رویم، اوزبکان
تصور خواهند کرد که این حرکت بنا بر خوف و هراس ازما وقوع
می‌باید و این معنی موجب جسارت ایشان خواهد شد. و هنوز این سخن
به اتمام نرسیده بود که با بر شاه بدآن جا آمده همان صلاح دید خواجه
کمال الدین محمود را در میان آورد و در بباب ترک محاصره و توجه
به جانب خزار و قرشی مبالغه کرد از آن طرف در بلده‌ی بخارا
به مسامع جانی ییک سلطان و عبیدالله خان رسید که کار نجم ثانی در

غجدوان از پیش نمی‌رود و هر روز لشکر یان جهت تحصیل آذوقه دعلیق
چهار پایان متفرق و پریشان می‌شود . عزم رزم جزم کرده با حشر
بسیار از پیاده و سواره ، همه جوشن پوش و خنجر گذار بر سبیل ایلغار
متوجه غجدوان گردیدند و بعد از وصول به حدود آن دیار آن دو سلطان
نیز با اوزبکان که در آن حصار بودند بدیشان پیوسته هم عنان یکدیگر
روی به میدان کارزار آوردند . نجم ثانی پس از مشاهده ای این حال
دل بر قتال نهاده می‌منه و میسره لشکر را به وجود امر ای عظام استحکام
داد و خود در قلب بایستاد و مفر رکرد که با بر پادشاه با جنود حالیه در
طرح باشد و هر طرف که به کومک احتیاج رساند توجه فرماید : بعد از
تسویه‌ی صفوی قرب دوست سوارجلادت آثار از برانفاز سپاه اوزبک
به میدان تاخته بر جوانفاز لشکر نجم ثانی حمله کردند ، بیرام یک
که در آن طرف بود ، متوجه دفع شر آن جماعت کشته به ذخیره تیری
از پای درافتاد و این معنی از دیگر جسارت اوزبکان کشته به یک بار
بر سپاه عراق و آذربایجان تاختند و امرابنا بر عداوتی که به واسطه‌ی سوء
سلوک و نخوت و کج بینی نجم ثانی با او داشتند ، بی آن که دست
به استعمال آلت پیکار برند ، پای در وادی فراد نهادند . لاجرم لشکر
نعم ثانی شکست یافته ، با بر پادشاه با سپاه حاضر خود روی به حصار
آورد و امیر غیاث الدین محمد و خواجه کمال الدین محمود متعاقب موکب
آن حضرت در حرکت آمده حسین بک^{لله} و احمد یک صوفی اوغلی
متوجه گردید . گرگی کشتند و ما هچه‌ی رایت سلاطین اوزبک از افق فتح و

ملفر طالع کشته سپاه ماوراء النهر آغاز قتل و غارت کردند و فوجی از
لشکریان عبیدالله خان در معرکه به نجم ثانی رسیده آن جناب را
اسیر سرپنجه‌ی تقدیر ساختند و تزد پادشاه خود بر دند. »

در تاریخ سلاطین اوزبک معاصرین صفویه که در زبان جفتای
تصنیف شده است، مرقوم است وقتی که لشکریان عبیدالله خان نجم ثانی
را به حضورش رسایدند، ازا او پرسید که سردار لشکر فزلباش توبودی؟
نعم ثانی گفته است: «بلی» عبیدالله خان فرموده است: «چرا اوزبکان
حصار خزار را بعد از آن که به اطاعت آمده بودند و بعد از آن که تو
به ایشان امان داده بودی بکشتی و چرا بعد از فتح قرشی به قتل عام
فرمان داد، پانزده هزار ساکنین آنجا را که اکثرش رعایا و عجزه
بودند از تیغ بگذرانیدی؟ به قتوای کدام قانون عمل کردی؟ اگر دشمن
به مقام اطاعت می‌آید و از توعهد و امان می‌گیرد، اورا می‌کشی و اگر
در مخالفت ثابت قدم می‌شود باز اورا می‌کشی؟ پس تکلیف دشمن
نسبت به توجه چیز است؟ پس تمنای تو از دشمن چه حالت است؟ تو
بدین عقل و تدبیر می‌خواستی که مملکت ییگانه را مسخر بکنی؟
کشن دعایا و عجزه‌ی فرشی را هیچ نامرده جایز نمی‌دید. مردم این
مملکت بنابر اعتقاد شما بر فرض که در زمرة‌ی کفار محسوب هستند،
جناب اقدس الهی در قتل کفار نیز افراط را نهی فرموده است. معنی
این آیه‌ی شریفه را می‌فهمی یا نه «وقاتلوا في سبيل الله الذين يقاتلونكم
ولاتعتدو ان الله لا يحب المعتدين». نجم ثانی ساکت مانده است. عبیدالله خان

گفته است: «چرا جواب نمی دهی ؟ مگر عربی نمی دانی؟» نجم ثانی جواب داده است که: «عربی نمی دانم.» عبیدالله خان متوجه اتباع خود شده گفته است: «تعجب می کنم از شاه قزلباش کسی را وزیر خود و سردار لشکر خود کرده است که نه علم دارد و نه عقل و نه رحم.» بعد از آن به لشکریان خود فرموده است که: «بیر یدو گردش را بزینید.»

نجم ثانی در کمال تصرع و زاری مستدعی شده است که: «از خون من در گذر، پنجاه هزار دینار پول می دهم و از پادشاه خود عهدنامه بی برای نومی کیرم که مملکت ماوراء النهر تا حدود خراسان بر تو و اخلاق تو مسلم باشد و از لشکر قزلباش هر گز تجاوز برسود تو واقع نشود.» عبیدالله خان جواب داده است که: «من به پنجاه هزار دینار تو و عهدنامه پادشاه تو احتیاج ندارم. مملکت ماوراء النهر را به عنایت الهی با زود شمشیر خود از دشمنان محافظت خواهم کرد و ترا بیز خواهم کشت و فصاص بی کناهان را از تو خواهم کرفت.» به علت این که مردی را مثل توزنده گذاشتن بر بند کان خدا حیف کردن است. و اگر تو زنده بمانی، بحتمل که باز باعث هلاک دیگر بیکناهان بشوی.»

بعد از اتمام کلامش لشکریان نجم ثانی را برد گردش را زده اند. حالا برادر مکرم من منشی، از هر قای مجلس منعقد بیرس که این مرد حکم شهید دارد یا نه؟ تعجب است که آفتاب شعر از این مرد نفرت نمی کند و او را جد خود می شمارد. با وجودی که می بایست ازو تحاشا و ترا نماید. جناب آفتاب شعر ا به نجم ثانی یک صفت دیگر

نیز اسناد می‌دهد که در نظر او ممدوح می‌نماید . یعنی نجم ثانی به یک قصیده‌ی مدح که مطلع ش این است :

زهی طلعت بر فراز رکایب ،
فروزان چو بر آسمان نجم ثاقب

ده هزار دینار به شاعری «امیدی» نامی صله دله است . آفتاب شعر ا می‌خواهد که امرای این عصر هم مقدار صله‌ی دروغگویی را بدانند و اگر زیاده از آن ندهند باری کمتر نداده باشند .

باز به تواریخ رجوع بکنیم و بینیم که این صفت نیز ممدوح است یا مذموم ؟

در تاریخ «حبیب السیر» مسطور است :

«در عهد خلافت حضرت عمر رضی الله عنہ بعد از آن که ابو عبیده بن الجراح را به واسطه‌ی شجاعت خالد بن ولید و مردانگی لشکر اسلام در حوالی شهر حمص در مقابل صد هزار سپاه قیصر روم فتح و ظفر روی داد، از جمله‌ی شعرای عرب اشعت بن قیس کندي قصیدی در وصف شجاعت و بهادری خالد گفته به وی گذراید، خالد ده هزار درم اشعت را صله داد. چون این خبر به گوش حضرت عمر رسید، موجب آزار خاطرش گردیده به ابو عبیده نوشت که باید خالد را به از دخود طلبیده به فرمایی که دستار از سرمش بردارند و در گردش انداخته از او پرسند که مبلغ ده هزار درم که به اشعت انعام کردی بی از چه ممر بوده ؟ اگر گوید از بیت‌المال اهل اسلام داده ام، خیانت او به وضوح پیوند و اگر بزرگان

آورد که از اموال خاصه‌ی خویش انعام کرده‌ام، اسراف او به وقوع
انجامد.

ابوعبیده به موجب فرموده‌ی خلیفه خالد را طلبیده ازوی پرسید
که ده هزار درم انعام اشت از اموال خاصه‌ی توبوده است یا اذیت‌المال؟
خالد در جواب سکوت ورزید. بلال دستار درگردش انداخت و گفت:
«فرمان امیر المؤمنین چنان است که بدینسان بدارم تا جواب گوئی؟
خالد گفت آن وجه از خالص اموال خودم بوده، ابوعبیده
خالد را به مدینه روان کرد.»

پس در صورتی که بهادری مثل خالد بن ولید که بنای کاخ اسلام
به شمشیر او استحکام پذیرفته است، به سبب انعام ده هزار درم در صله‌ی
قصیده‌یی مستوجب تعذیر باشد، چگونه نجم ثانی به سبب انعام
ده هزار دینار در صله‌ی یک قصیده مستوجب تعذیر نخواهد شد؛ با وجودی که
اشعت خالد را به واسطه‌ی هنر بی نظیر ش مدح کرده بود، آیا از نجم ثانی
چه هنر صادر شده است که شایسته‌ی آن مدح باشد؛ مثل امیدی شاعران
دروغگو در ایران بسیارند. مرد عاقل به دوغ‌گویان چرا باید بدین
مقدار انعام بدهد؟ این نوع بخشش دلالت نمی‌کند مگر به بلاحت.
زیرا که ابلهان را دروغ خوش آید. چرا این ده هزار دینار به عمل
خیری صرف نشود، مثل احداث مدرسه برای نریت افراد مسلمین و
یا تعمیر مریضخانه برای معالجه‌یی کسان و مسافرین. چنان که از
نظام الملک و امیر علی شیراًین نوع آثار ظهور کرده بود. چرا این
ده هزار دینار از بینوایان به ستم گرفته شده به هوای نفس طاغیه

به دروغگویان داده شود و مظلمه در گردن بماند و دیگران صاحب زرد شوند؟

جد مر حوم آفتاب شura را شناختیم . حالا شروع بکنیم باقیان بینه بی که در خصوص عدم قابلیت این شاعر در آغاز قریت کا و عده کرده بودیم .

دو چیز از شرایط عمدہی شعر است: حسن مضمون و حسن الفاظ . نظمی که حسن مضمون داشته حسن الفاظ نداشته باشد ، مثل ملای رومی ، این نظم مقبول است، اما در شعر یتش نقصان هست . نظمی که حسن الفاظ داشته حسن مضمون نداشته باشد، مثل اشعارقا آنی طهرانی ، این نظم رکیک و کسالت انگیز است . اما بازه نوعی از شعر است و باز هنری است . نظمی که هم حسن مضمون و هم حسن الفاظ داشته باشد ، مثل شاهنامه‌ی فردوسی و خمسه‌ی نظامی و دیوان حافظ ، این نظم نشاط افزا و وجود آفرین و مسلم کل است و صاحبان این نظم را نظیر پیغمبران توان گفت . زیرا که ایشان ماقبل افراد بشرند و ادب ادب خیالات حکیمانه و مورده‌الهامند . در وصف چنین شاعران گفته شده است:

پیش و پسی بست صف کبیریا ،

پس شura آمده ، پیش انبیا ،

قصیده‌ی آفتاب شura نه حسن مضمون دارد و نه حسن الفاظ ، و علاوه بر این دو عیب ، وزن پاره‌بی افرادش هم خالی از خلل نیست . پس آن را شعر نمی‌توان گفت و صاحب آن را شاعر نمی‌توان نامید ، بدین دلیل:

مضمون قصیده‌ی شمس الشعرا من البداية الى النهاية دال بر بعض عقاید شیخیه است . صحت و عدم صحت این عقیده را حواله می کنم برای علمای دینیه، به علت این که مداخله در عقاید دینیه وظیفه‌ی مانیست . لیکن این را توانیم کفت که این عقاید هرگز طرفه‌کی و تازه‌گی ندارد ، هزار بار آن‌ها را نظماً و نشأاً دیگران گفته‌اند و نوشته‌اند . پس مضمونی که طرفه‌کی و تازه‌گی نداشته باشد، اصلاح‌نشاط‌افزا و فرح‌انگیز نمی‌تواند شد، بلکه خیلی مکروه و مردود است . مثل رساله‌ی طهارت هر مجتهد جدید، خصوصاً در شعر .

الفاظی که در قصیده‌ی آفتاب شعر اتفاق افتاده ، کمال رکاکت دارد، این‌هاست : عزو جل ، عليهم الصلوات ، عزی ولات ، مرآت مابقی ، ترهات ، عقارب ، وحیات ، خیرات ، تحرک ، حشرات ، ده و دو ، معترف ، هدیه ، بضاعت مزجات و يحتمل بعضی دیگر هم .

استعمال این الفاظ در نظر جایز است ، اما در شعر مقبول نیست . مثلاً عزو جل از آن جمله الفاظند که واعظان بالای منبر ذکر می‌کنند . و عليهم الصلوات همان لفظی است که چاوشان پیشاپیش زوار مشهد و کربلا در مناجات خودشان می‌خوانند . هم‌چنین سایر الفاظ محدوده که رکاکت آنها به ارباب ذوق وطبع سليم واضح است .

افرادی که در قصیده‌ی آفتاب شعر ا به حسب وزن خالی از خلل نیست، این‌هاست :

نخست بنده‌ی معبد و اصل هر موجود .
که در وجودش عقل درست ماند مات !

مصرع نانی خفیف است .

نهاد او را چو مرآت خویش کرد خدای

که خوب روی بود ناگزیر از مرآت !

مصرع اول نقیل است :

چودر نهادش دیدار خویش در نگریست ،

حبیب خویشتنش خواند و مظهر آیات !

مصرع اول خفیف است .

خجسته نامش بر چرخ بر زمین خواندند

به گردش آمد چرخ و زمین گرفت نبات !

هر دو مصرعش خفیف است .

به پیش علمش علم فرشتگان و درسل

چوزدمدر بر مهر است و قطره پیش فرات .

مصرع اول خفیف است .

جهان به دریا ماند چهارسو زده موج

دروپیمبر و آلس سفینه های نجات .

مصرع اول نقیل است .

ذ بهر معترف این ده و دو شاخ بلند

درخت طوبی گسترده سایه بر غرفات !

مصرع نانی اگر طوبا بخوانی نقیل است . اگر طوبی خوانی خفیف

است .

به عقل خویش نه با نیروی شریعت وی
حکیم یزدان داند شناختن هیهات !
مصرع ثانی ثقیل است.

به چرخ ساده رسد نیروی تحرک ازو
وزو به دیگر افلاک نیروی حرکات !
مصرع ثانی خفیف است.

پدید گردش یزدان پی پرستش خویش ،
هنوز نا شده پیدا نه فلک ، نه جهات !
مصرع اول خفیف است.

خجسته بادش عید خجسته مولود ،
همیشه دولت او باد ایمن از آفات !
مصرع اول خفیف است.

روان اورا این منقبت به هدبه فرسست ،
بود که از تو پذیرد بضاعت مزجات !
مصرع اول ثقیل است.

اگر آفتاب شura بگوید که این نقلت و خفت نوعی از سکته
شعریه است و سکته ملیحه را شura جایز شمرده اند ، بگو شura غلط
کرده اند!

سکته بمعقیده مادر هر جا که باشد بی همک و مکروه است و در هر
جا دلیل عجز شاعر است. در عهد غزنویان و سلجوقیان اگر چه بعضی

شرا در قصاید خودشان سکته راراه می دادند، اما رفته رفته این رسم متروک شد و متأخرین آن را موقوف کردند. والآن اگر در شعری سکته دوچار شود، از قبیل اضطرار است. آن هم در بعض بحرهای مخصوصه نه در بحر مجتث که قصیده‌ی آفتاب شرا در آن نوشته شده است. آن هم یک دفعه بادو دفعه، امانه به‌این کثرت. و اگر ماجواز سکته را قبول بکنیم، باری آن مصروعها را با سکته حساب می‌توانیم کرد که به‌حسب وزن خفت دارند. اما آن‌ها که ثقلیند، به هیچ‌وجه صحیح نیستند. زیرا که نقلت آنها اصلاً به‌سکته شباهت ندارد و نقصان آن‌ها فاحش است.

سروش مدح رسول خدا و عترت گوی،
که سیّات ترا بسترد چمنین حسنات؟
این فرد نقصان وزنی ندارد، امامضمونش خیلی نامناسب است.
آفتاب شرا می‌خواهد که رسول خدا را نیز فریب بدهد که در صله‌ی
همین پرپوچات، سیّات او را بیخشند!

خیر مخدوم عفو کن، عقل رسول خدا مثل عقل منشی روزنامه
نیست که به‌او فریب داده یک نویسه‌ی روزنامه‌اش را خراب کرده‌یی و
پرپوچات خود را در آنجا چاپ نموده‌یی اخیر، جناب آفتاب شرا سیّات
توسترده نخواهد شد. اگر می‌خواهی که رسول خدا از تو خوشنود
شود، به‌احکام او عمل کن و به‌هم کیشان خود ضردم‌رسان: «المسلم من
سلم المسلم من يده ولسانه.» توضیح این ابهام آن که:

روزی درخانه نشسته گزارشات خریستوفور قولومب و تاریخ پیدا کردن ینگی دیارا در زبان روسی می خواندم، حلقه‌ی در دروازه کوتفه شد، ملازم رفت و رفعه‌یی از آدم جنرال فیشر سیاح معلم السنه‌ی شرقیه در غرما بایا گرفته آورد، بدین مضامون که: «فلانی تو می‌دانی که ما به دیدار توجقدار اشتیاق داریم و درین چند روز که ما را در تفلیس اتفاق مکث افتد است، با توده‌بار ملاقات کرده‌ایم. توما را بالمره فراموش کردی، آخر لازمه‌ی غریب نوازی چنین نمی‌باشد. موقع آنکه فردا دو ساعت از ظهر گذشته به منزل ماتشیریف بیاوری دریکجا صرف نهار بگنیم واز مصاحبت تو فیضیاب بشویم».

دوست تو فیشر.»

فردا در ساعت موعد به منزل جنرال فیشر رفتم. پنج نفر دیگر نیز از متعبرین ولایت در آن مجلس حضور داشتند. نشستیم، نهار خوردیم. بعد مشغول صحبت شدیم. در اثنای صحبت جنرال فیشر از من پرسید که فلانی لفظ «حشرات» در زبان عربی چه معنی دارد.

کفتم: لفظ حشرات لفتاً از قراری که صاحب «قاموس» نوشته است، عبارت از هوا و دواب صغار است. واز قراری که در کتب فقهیه بیان کرده‌اند، این است: الحشرات هی الی تی تسکن باطن الارض كالفاردة وابن عرس والضب والجیه و امثالها. واصطلاحاً استعاره از مردمان بی‌مغز ووحشی صفت و بربری سیرت و بی‌شعور و بی‌معرفت و کودن می‌باشد.» گفت: «خوب بیان کردی، حالا ترا قسم می‌دهیم به دوستی،

بکودر قرآن یاد را حادیث اشاره هست که منکر ان دین اسلام حشر آنده؟»
گفتم: «حاشا و کلا. نه در قرآن این نوع اشاره هست و نه در
احادیث. نهایت، یک لفظ انعام کاه کاه در قرآن دوچار می شود، اما آن
معنی و مفهوم حشرات را افاده نمی کند، به علت این که در خصوص
فضیلت بنی نوع بشر صراحتاً آیه هست:
«ولقد کرمنا بنی آدم و حملنا هم فی البر والبحر و رزقناهم من
الطيبات وفضلناهم علىٰ كثیر ممن خلقنا تفضیلاً».

با اعتقاد من شمول این آیه‌ی شریفه در حق شماست، زیرا که امر وز
بر و بحر شمارا مسخر است و از نعمات گوناگون شما بهره‌یات هستید و
شما علی الظاهر به بسیاری از طوایف دنیا بحسب علم و قدرت فضیلت
دارید. شمارا چگونه حشرات می توان شمرد؟ اینقدر هست که مامنکران
دین خود را کافر می نامیم و در آخرت مستوجب عقوبت می دانیم.»
گفت: «این چندان نقلی نیست، بگذار ما بعد از مردن بر ویم
به جهنم، به درک اسفل، باک نداریم و از این گونه اعتقاد شما هر گز مکدر
نمی شویم. مانیز منکران دین خودمان را در ضلالت می شماریم، کس
نکوبد که دوغ من ترش است. امام نظور این است که شمارد این عالم ما
را حشرات ننامیده باشید!»

گفتم: «صاحب ما کی شمارا حشرات نامیده ایم؟ چگونه می شود
که ما به شما حشرات بگوییم؟ وقتی که در هر قدم به شما محتاجیم. ما
علوم را از شما کسب می کنیم، صنایع را از شما یاد می کنیم، فنون را از

شما می آموزیم، اختراعات را از شما خذ می نمائیم، از امتعه واقمشهی
بsuma متنفع می شویم، و الله ما آنقدر از شما خوشنودیم که اگر چاره
می داشتیم، نمی گذاشتیم که بعد از مردن هم در جهنم بربان بشوید،
چکنیم اختیار دردست مانیست. امید که ما را خواهید بخشد و حمل
بربی و فایی و حق ناشناسی ما نخواهید کرد.»

فیشر بسیار خندید، گفت: «من به تو باور می کنم، اما به این فرد
چه می گویی:

مطاوعان وی ویروان عترت او

به معنی آدمیانند و دیگران حشرات!

یعنی مطاوعان پیغمبر شما آدمانند و ما حشرات هستیم.»
کفتم که: «این فرد را شما در کجا دیده اید؟ تا حال چنین فردی
در هیچ یک از کتب شعریه به نظر من نرسیده است؟»
گفت: «هان در این قصیده»، روزنامه را داد به دستم.

وقتی که خواندم، از انقباض خاطر خون به سرمه دوید، از خجالت
سر به زیر افکندم و مبهوت ماندم.

بعداز لمجهی ناچار بدین عبارت عذر خواه آمدم که این شاعر
دیوانه است، به قول او اعتنا نباید کرد و از قصیده اش معلوم است که
قابلیت شاعری ندارد.

فیشر گفت: «چگونه او قابلیت شاعری ندارد که درین عهد لقب
شمس الشعرا بی یافته است؟ یعنی سرآمد کل شعرای [زمان] خودش
است!»

گفتم : «نه، چنین خیال مفرما بید عادت هاست لقب می دهیم، اما معنی اش را مراد نمی کنیم، مناسبتش را ملاحظه نمی نماییم .»

گفت: «این چه حرف است برفرض که عادت شما چنین است، اما عادت شما بر دیگران حجت نمی تواند شد. ملل اجنبیه که معاصر ملت ایرانند، لامحاله از این لقب معنی نیز مراد خواهند کرد و مناسبت نیز ملاحظه خواهند نمود و خواهند گفت که اولیای دولت ایران در این عصر به چه درجه از فن شعر بی خبرند که بداین مردانقابل لقب شمس الشعر ایی داده اند. و آیندگان از اخلاق طوایف ایران که ایشان البته نسبت به این عصر در علوم ترقی خواهند داشت، در تاریخ و تصنیفات این زمان اشعار این شاعر ناقابل رادیده افسوس خواهند خورد که پدران ایشان چنین شاعر را سرآمد شعراًی خودشان دانسته اند و به او لقبی داده اند که فردوسی و نظامی و حافظ به آن لقب شایسته نتوانند شد. واگر این شاعر به قول تو فی الواقع دیوانه است، در دیوانکی تنها نیست. به اعتقاد من منشی روزنامه نیز مثل او دیوانه است که این گونه پرپوچات اورادر روزنامه‌ی خود جداده، هم در داخل مملکت و هم در خارج آن منتشر ساخته است. الحال روزنامه‌ی ملت ایران به رجا از دول دنیا فرستاده می شود و در هر رجا از پایتخت های آن دول این روزنامه را می خوانند، آیا به ملت ایران چه فایده‌یی حاصل است که به مثل این اسناد که عبارت از لفظ حشرات است، خاطر مارا می خراشند؟ پر ظاهر است که شما از این لفظ معنی لغویش را مراد نمی بینند . به علت این که مافی الواقع موش

وچلپاسه که نیستیم. مقصود شما از آنان لفظ، معنی اصطلاحی آن است که مادر نظر شام مردمان بی مفزو و حشی صفت و بربری سیرت و بی شعور و بی معرفت و کودن می نماییم. تو خود انصاف بدء آیار و است که فیلسوفان و حکما و مصنفان و شاعران و مورخان و مختار عان ممتاز یور و پا مانند و ولطیر و مؤنطسکیو و روسو و دما و سورنو و غومبولت و لویریه و وات و فینیلیون و بوقل و شکسپیر و ولنی و بایرون و سایرین در ذمراهی حشرات محسوب شوند؟ اما سروش نامی وجود لا ینفع و بی مصرف و امثال او در ذمراهی آدمیان باشند؟ این اسناد که شاعر ملت شما بهم می دهد، هرگز چیزی از شان مانا قص نمی کند. ضرر آن باز بر خود شما عاید است که مادر در هرجا به شما به چشم حقارت خواهیم نگرفت و عقل شما را در پایه‌ی عقل اطفال خواهیم دانست و بر شما خواهیم خندید.

گفتم: «راست می فرمایید. منشی روزنامه نمی باشد که این جفنگ را چاپ کند و منتشر سازد. اما او را درین باب مقصو مشهار نماید. آن شاعر خانه خراب به او فریب داده است و او را مجبور کرده است که این جفنگ اوراقا ش کند. چنان نیست که منشی قباحت این فرد را نفهمیده باشد. بلکه از ترس به این کار اقدام کرده است. چون که منشیان طهران همیشه از شعرای در خانه [؟] می ترسند. انشاء الله بعد ازین از طرف منشی غفلت و بی تجربگی واقع نخواهد شد.

مجلس تمام شد. وقتی که از منزل فیشر بیرون آمد، کلماتی که

در راه ورد زبانم بود، این است:

وای سروش اوای سروش اوای خانه خراب سروش این چهره سوایست
که تو برس ما آورده بی! آخر چه منفعت ازین بدگویی بر تو حاصل
است که همکیشان خود را در ممالک اجنبیه هدف تیربلا و ملامت کرده
مورد سرزنش، و سزاوار تحقیر و بعض بیگانگان نموده بی؟ شماها بر سر
ماچه بلاشید؟ از یک طرف لعن و طعن خلفاً را در کتب خودتان صراحتاً
چاپ کرده، در افغانستان و هندوستان و ترکستان و روم و قفقاز منتشر
می‌سازید و مال و خون و اسر ما را بر سکان این دیارها و اهالی داغستان
حلال می‌کنید. از طرف دیگر کل طوایف دنیاران ای پاک و حشرات شمرده،
از ملاقات و آكل مطبوعات ایشان احتراز را واجب می‌دانید و ایشان
را به بعض مامصمم می‌دارید. کویا کل دیار خارستان است، شما تنها یک دسته
کل سرخید که در میان این خارستان شکفتند ایدا از دست شما سر خود
مان را برداشته به کدام گوشی جهان پراکنده بشویم؟ عاقبت رفتار فته
نتیجه‌ی این گونه عقیده‌ی شما آن خواهد شد که جمیع ملل دنیا به معاویت
ما کمر بسته، در قصد اضمحلال و اذلال ما خواهند ذیست، وما نیز مثل
بنی اسرائیل خواهیم شد که خودشان را شاهزادگان و سادات شمرده،
جمیع طوایف دنیاران بندی خودشان می‌پنداشتند. و بدین عقیده، کل ملل
را بر دشمنی خودشان برانگیختند و عاقبت خودشان به مذلت و عبودیت
افتادند و تا هنوز سبب این مذلت و عبودیت را نفهمیده اند.

چون به خانه رسیدم، شروع به نوشتمن این قریت‌کار کردم. واژد نجاش

خاطر نمی‌دانم که از تحت قلم چه بیرون آمده است. ترا ای برادر مکرم من منتظری، لازم است که برای عبرت و تنبیه دیگران این فریتکارادر چند نویسه‌ی روزنامه چاپ کنی و در داخل مملکت منتشر سازی. اما به خارج، از آن نویسه‌ها نفرستی و به سروش نیز بگویی که بعد از این، گرداین گونه عمل نگردد:

بیندیشد از خامه‌ی تیر من،

ازین تیغ بران خوف ز من!

دیگر بر تو لازم است که مطالب روزنامه‌ی ملتی را دانسته باشی. مثلا در روزنامه‌ی ملتی، اولا باید امورات پولیتکه‌ی خارجه را بیان بکنی. ثانیا، تدایر اولیای دولت ایران را درخصوص نظم ولايت و منافع ملک و ملت بنویسی. ثالثا، بعضی اخبارات تلفراهیه را با خط جلی مرقوم سازی. رابعا، اخبارات وحوادث داخله را ذکر نمایی. مثلا باید ذکر بکنی که در تبریز شدت و با به چه درجه رسیده بود. و اطیاب سبب وقوع آن را از چه چیز می‌دانند و اتفاق معالجات به حسب تجربه به چه چیز شده بود و چقدر از مردم بدین ناخوشی در گذشتند و چه قدر بعد از گرفتن این ناخوشی شفای یافتند. و باید سرزنش بنویسی به آن امر او ارباب مناسب که در وقوع این نوع ناخوشی پیشتر از همه کس فراد کرده، مردم را در وحشت گذاشته‌اند. و آن اطیبارا که از دیوان مواجب خوار بوده، رعایای پادشاه را بی پرستار گذاشته گریخته‌اند و نجات نفوس خود شان را الزم دانسته‌اند. و باید شکر گزاری بکنی از آن امر او ارباب مناسب که درین حادثه تقویت

خلق را و خدمت پادشاه ولی‌النעםہ خودشان را بر استخلاص جان ترجیح داده‌اند. واز ولایت به خارج نرفته بر پرستاری و دلداری مردم صرف همت کرده‌اند. مثل میرزا عبدالوهاب خان نایب الوزاره که در عین جوانی و موسم کامرانی، اصلاح‌خطر ترسیده و مردانگی نموده، از بدو وقوع و بانا آخر، مرکز خود را خالی نگذاشته است و نسبت به ملک و ملت تکلیف خود را به عمل آورده است.

خامساً (امر عمدہ و اهم این است) در خصوص ترقی تجارت و زراعت ملک ایران و پیدا کردن و به کار اندختن معادن آن و آبیاری نمودن صحراء‌های بی‌آب و غیر ذی‌ذرع، و در خصوص علوم و فنون و صنایع واحدات مدارس و اهتمام در امر تربیت اطفال و امثال این‌ها، هر خیالی و تدبیری که خود کرده باشی و یا دیگران داشته باشند، باید بیان نمایی.

عبارت کاتب چلبی است: طوایف بورو و پا به وسیله‌ی علوم و فنون که عمدت‌ترین آن‌ها ماتیقا و جغرافیاست، به افطار عالم مستولی شده، در شش جهات کره زمین طبل تجلدو و تفردمی زند. و در ضمن این مطلب به جهت تفریح خوانندگان و تشویق جوانان نو تریت یافته، احوالات مشهور ترین علماء و فضلا و حکما و اطباء و شعراء و سر کردگان لشکر را نیز ذکر می‌توانی کرده‌اند تالیفات و آثار و اشعار و هنرها ایشان شمه‌یی تحریر می‌توان نمود. و قریتنا از خود و یا از دیگران به بعضی تصنیفات و خیالات معاصرین و تداییر اولیای دولت و حکام ولایات و سر کردگان لشکر می‌توانی نوشت. چون که اذن آزادی بر روزنامه‌ی توداده شده است، حتی به قدر

امکان بایدروزنامه‌ی تودر خصوص اعمال و دفاتر امنا امر او حکام و سر- کردگان و جمیع ارباب مناصب و علماء، مثل آنانی کمدر مازندران باعث اهالک یهودان از رعایای پادشاه شده‌اند خالی از قریتیقاباشد^۱. تا این اشخاص بدانند که هیچ گونه اطوار ایشان پوشیده نخواهد ماند. و متنه شوند و از بدنامی بترسند و در اجرای تکالیف خدمتگذاری بر وفق رضای پادشاه و ولی‌النعمه‌ی خودشان با نیت ملت خواهی و وطن پروردی اعتماد لازم معمول دارند. واژ جاده‌ی مستقیم عدالت و انصاف انحراف نورزند. و معهذا لازم است که روزنامه‌ی تودر با اسمه خانه‌ی حروفی چاپ یابد با خطوط مختلفه به همان قرار که پیش از این در ایران متداول بوده است. و منوچهر خان چند جلد کتاب در آن با اسمه خانه‌ی حروفی به چاپ رسانیده است. با اسمه خانه‌ی سنگی عملی بی‌معنی و لغو است. قطع نظر از آنکه هر گونه با اسمه‌ی آن خالی از غلط نمی‌شود و اکثر اوقات کلمات از چاپ واضح‌تر بیرون نمی‌آید و بعد از چاپ هزار نسخه یا کم و یا زیاد حرف در روی سنگ مالیده می‌شود و به کار نمی‌آید.

اگر تو بدين سیاق روزنامه بنویسی، عدد خوانندگان تو به مرور زمان بهده هزار بلکه زیاده خواهد رسید. هم خودت به منافع و افره نایل خواهی شد و هم به ملت فوایده کثیره خواهی رساند.

خدا حافظ تو باد.

۱. قید: به جهت تحصیل جمیع این نوع اخبارات و سایر احوالات باید تو در هر ولایت با اجرت و کیل یا گماشتنداشته باشی که بروفق مرام تو از هر طرف و از هر حکومت احوالات جمع کند و در هر هفتۀ به تو بفرستد. بدفتر نگی این گونه اشخاص ۶۱ قوریسپوندیس می‌نامند. واژ دیوان نیز متوجه شوی تأمیر و گردد تا چاپ‌بار خانه‌ها مکاتب و کلای تودرا بلا اجرت بمطهران برسانند.

مكتوب به ميرزا آقابيرينزى

سواد جواب میرزا فتحعلی

برادر مهربان میرزا آقا اطال الله عمر کم

نامه‌ی شیرین شما رسید ، تصنیف شما را خواندم و شما را هزار
تحسین و آفرین می‌فرستم و از غیرت و ذوق شما وجود می‌کنم . و امید -
وارم که درین بیک فن شریف که به اصطلاح فرنگیان فن «دراما» می‌نامند ،
همیشه صرف اوقات خواهید کرد و ترقیات زیاد خواهید نمود و بدیگران
هم وطنان و هم زبانان و هم کیشان خودتان درین فن رهنما خواهید شد .
اما چون هنوز اول کار شماست ، لهذا مرا لازم است که پاره‌بی
قصورات آن را برای شما نشان بدهم که بعد از این با بصیرت بوده
باشید ، تابه تصنیف شما درین فن از هیچ کس جای ایجاد نشود و تصنیف
شما مقبول خاص و عام گردد .

قبل از شروع به تعداد قصورات باید دانسته باشید که طیاطر چه
چیز است .

طیاطر عبارت است از یک اطاق بلند وسیع الفضا که در توى آن از سه طرفش متصل به دیوار حجره های کوچک تحتانی و فوقانی رو به طرف رابع طاق تعبیه یافته است. اهل ولایت از اشراف و تجارت و کسبه واژه صنف مردم که میل داشته باشند، ذکوراً و اناناً شبها بالجرت دخول داخل این اطاق شده، در حجره ها و بعضی در زمین طاق برس رصدلی ها می نشینند و نظاره می کنند. و کاهگاه شاه مملکت نیز با عیال و اطفال خود به طیاطر تشریف فرما می شود و در حجره بی که برای او مخصوص است می نشینند. آن وقت ماهران فن دراما که ایشان را به اصطلاح فرنگیان «آفتور» می نامند، هر یک بالباس و وضع مخصوص داخل اطاق شده، شبیه «سر گذشتی»^۱ را که پیش از وقت معین شده است می آورند و نظاره کنان مکالمات ایشان را استماع می کنند.

پس در مطالب سر گذشت، هر کیفیتی و عملی و حرفي که فی الجمله استهجان دارد، باید هر گز وقوع نداشته باشد. درین صورت، در سر گذشت اشرف خان نقل «خلاء» و لفظ «نجس» و لفظ «سکه سکه» جواز ندارد. باید عوض شود.

حالا بیاییم به قصورات :

اول، شروط فن دراما تقاضا می کند که عمل هریث از اعضای مجلس به دقت تمام از مکالمه اش امتیاز یابد. مثلاً وقتی که باید عمل عضو مجلس بیان شود، اسمش رادر فوق سطر جدا کانه باید نوشت. لازم است که اسمش متصل به همان سطر نوشته شود که شامل است به عمل او.

۱. نویسنده «سر گذشت» را در معنای پیدمن به کار می برد.

وقتی که مکالمه‌ی عضو «مجلس»^۱ مرقوم می‌کردد، اسمش را در فوق سطر جدا کانه باید نوشت.

دوم، هر عضوی که در سرگذشت مکالمه یا عمل دارد، باید اسمش در ابتدای تصنیف نوشته شود. مثلاً اسم مادر سارا که «شرف نسا» است باید در ابتدای مرقوم گردد. لازم است که در ابتدای اسم «فرامرز بک» نوشته شود، تا معلوم باشد که «طوطی خانم» چه کس است. و اسم‌های بعضی فرانشها نیز که در سرگذشت «اشرف خان» مکالمه و عمل دارند، در ابتدای سرگذشت مرقوم نشده است.

سیم، در فن دراما قاعده این است که در آخر مجلس اگر ممکن است، جمیع اعضای مجلس‌ها به یک جاجمع آیند و هر گاه اجتماع همه‌ی ایشان امکان نداشته باشد، باری اقلاً دونلت ایشان باید در آخر مجلس به یک جاجمع شوند و مکالمه‌ی خودشان را به اتمام رسانند و سرگذشت را تمام کنند. اما در سرگذشت‌های شما اعضای مجلس در آخر سرگذشت به یک جاجمع نمی‌شوند.

چهارم، غرض از فن دراما تهذیب اخلاق مردم است و عبرت خوانندگان و مستمعان. پس باید در تزد اشرف خان ندیمی نیز بوده باشد که رفتار و عمل او را بارعاً یای عربستان در هر موقع که اشرف خان را به پول دادن مجبور می‌کنند به او تعداد بکند. مثلاً در ابتدای تصنیف گویا نوشته‌اید آخوند محسن، معلم فرزند اشرف خان ندیم او که او را نیز با خود به پای تخت آورده است، هر وقت که اشرف خان از ستم

۱. «مجلس» در معنای act یا «پرده» و «صحنه».

شخص اول و طرارخان مستوفی دادو فریاد می کند، آخوند محسن به او
می گوید:

آخوند محسن خان - آیامن به شمامکر رنمی گفتم
که بارعا یا فلان محل چنان و چنان رفتار مکن؟
مظلمه به گردن مکیر؟ آه و ناله‌ای این بینوایان
بی اثر نخواهد ماند!..

از این قبیل چیزها در هر دفعه با عبارت مختلفه که جمیع اعمال
و حرکات اشرف خان در عربستان به مستمعان آشکار و معلوم گردد و در
جواب سرزنش‌های آخوند محسن، اشرف خان نیز باید با اقسام مختلفه
از عمل و کردار خود در عربستان اظهار افسوس و ندامت بگذارد.

علاوه بر این، طوری بگنید که اشرف خان جمیع پول‌های خود
را بدهد، مقروض هم گردد، باقی دارهم ماند و از عمل و رفتار خود در
عربستان، از درون دلپشمیان شود و دوباره خلعت حکومت نپوشد.

از حکومت و امارت که برای او بغير از مرارت و ندامت تیجه‌یی
نباشید، توبه کند. با خدای خود عهد و پیمان بندد که اگر از بن و رطه
خلاصی یابد، برود در ملک موروثی خود ساکن شود و از جمیع اسم و
رسم و جاه و جلال چنین دولت بی‌نظم و بی‌اعتبار طمع بپریده تا آخر عمر
گوشنه نشین باشد. بعد از این اورا به نوعی خلاص بگنید.

نقل سکینه‌ی کاشی را نیز در این سرگذشت باید انداخت و اشرف
خان را آدم معقول و با آبرو باید نمود. نایب کدخدا به بهانه‌ی دیگر از
او پول طلبد.

از آن طرف طودی بکنید که شاه به بناهی به شخص اول و طوار خان غضبناک شود، جمیع مایتملک ایشان را ازدست ایشان بگیردوا ایشان را مفلس ورسوا بکند که خسرالدینیا والاخرت بشوند. چنان که مکر ر مشاهده کرده ایم. کیست ندادند که آخر و عاقبت میرزا ابراهیم خان شیرازی و میرزا آفاخان و دیگران به کجا رسید.

به همین طور تصنیف شما کامل و موجب عبرت خوانندگان و شنوندگان خواهد شد و تصنیفی خواهد بود که در کل ایران نظیر نداشته باشد.

پنجم، آن رفیق شما که نقل رو باهشیخ سعدی را به شما خاطر-
نشان کرده است، حق دارد. نوشن و منتشر کردن این قبیل چیزها در حق معاصرین محل خطر است. وانگهی در مملکتی مثل ایران که هنوز بر عمل چاپ و تصنیفات ارباب خیال آزادی مطلق داده نشده است. پس چه باید کرد؟ مطلب نیز خیلی عمدگی دارد، نوشن بسیار واجب است...
علاج آسان است. تاریخ و قوع گزارش را می اندازید به عصر شاه سلطان حسین صفوی که در دولتش نظم نبود. گویا در عصر سلطنت او اشرف خان از عربستان می آید و بدان بلاگرفتار می شود. در آن صورت هیچ کس گریبان شمارا نمی تواند گرفت و معاصرین هم حساب خودشان را ازین سرگذشت خواهند برد. اگر از طرفی بحث وارد شود که شاه سلطان حسین بسیار سلیم النفس بود، به شخص اول و طرارخان غضبناک نخواهد

۱- این سخنان مر بوط به زمان نویسنده یعنی دوران پیش از مشروطیت است.

شده؛ جواب می‌توانید داد که شاه سلطان حسین هم به آن سلامت نفس کمداشت شخص اول خود را بدبخت کرده است و بسیاری را از بزرگان کشته است. غضبناک شدن همیشه از قهاری نمی‌شود، از سستی و بی‌نظمی هم به وقوع می‌آید.

مع هذا اگر جای بحث است ، به عوض او دیگری را بنویسد.
اگر اسم اشرف خان در ذمراه معاصرین معروف است ، تغییرش بدهید. مثلا حیدرخان یاد ستم خان بگویید. پایتخت هم اصفهان است. درین سرگذشت این مطلب را نیز فراموش مکنید که اشرف خان وقت شب با عملهای خود حرف می‌زند ، طلوع صبح را اشاره باید کرد تارفتن او به دیوانخانه ممکن نبود. کی صبح شد که او به دیوان خانه می‌رود؟ مگر شب رفته است؟

دیگر در هر جا در موقع خود ووضع مجلس طیاطر را بیان باید ساخت. مثلا اشرف خان می‌خواهد به دیوانخانه‌ی شخص اول روانه شود، درین موقع وضع دیوانخانه را وصف می‌کنید تا اینکه ماهران فن دراما یعنی آقوتها که شبیه سرگذشت را در طیاطر می‌آورند، موافق وصف شما به وضع مجلس طیاطر تغییر داده ، در طرفه‌العین شکل آن را که گویا سابقاً اطاق اشرف خان بود به شکل دیوانخانه‌ی شخص اول مبدل کنند.

ششم، از همه‌ی سرگذشت‌های شما «نقل کوکب و دهباشی قاسم» بهتر و دلنشیز است. اسم این سرگذشت را «سرگذشت‌دهباشی قاسم و کوکب»،

بنهید. چون که «زمان خان» درین سرگذشت چندان عمل ندارد. بعداز آن طوری بکنید که حاجی رجب از عمل خود منفعل گردد، از جنده بازی و شرابخوری توبه کند. وهم اورا قدری جوانتر به نظر بدھید.

بعدازین، خواننده متوجه کوکب است. حسن و رعنایی و دلربایی اورا قدری زیاده‌تر وصف بکنید و زیاده‌تر واضح بنویسید که گویا او خودش حاجی رجب را به شبهدی می‌لش به طاووس از دیدار خود محروم کرده است. و حاجی رجب به اختیار خود ازو کناره جو نشده است و در حقیقت به طاووس میل ندارد، بلکه از عشق کوکب بی آرام است. و در آخر طوری بکنید که کوکب از سخاوت و جوانمردی حاجی رجب بسیار متأثر شده، با خلوص نیست در دل خود از حیله‌ی خود پشیمان بشود و به حاجی رجب ازستم این حکام بی مررت و این بی هنران و تن پروردان بی غیرت به مقام شکایت آید، و بگویید که ایشان چگونه ناجوانمرد و ناکس و ردیل الطبع اند که رزق خودشان را از وجه کسب ماضعاً باش روشنات تحریل می‌کنند؛ به عوض این که به تجارت وزراعت ولايت رواج و رونق دهنده و به آبادی و معموری فریه‌ها بکوشند، خودشان نیز بهره‌یاب شوند و به دیگران بهره بر سانند.

بعد ازین از حاجی رجب استدعا بکند که اورا به کنیزی قبول نماید و اورا به حبالي نکاح خود درآورد، یک پارچه نان خود را ازو درینغ ندارد و اورا از چنگ آن دنی طبعان خلاص کرده از درسوایی دنیا و عذاب آخرت نجات دهد. حاجی هم گویا این بخت را از خدا خواهان

بود، در کمال شادی به این تکلیف دضامی دهد و اورابه زنی قبولی کند، «سرگذشت» تمام می‌شود.

همه‌ی این مطلب باید با عبارات شیرین و موثر اداگردد. زور قلم شما را درین عبارات خواهم دید انشاء الله. اما کوکب مبادا حیله‌ی خود را به حاجی رجب خبر بددهد. آن وقت محبت مبدل به عداوت می‌شود.

دلتنگی مشوید که زحمت شمارا تجدیدمی‌کنم، و در تصنیف عجله مکنید. این تصنیف است، از شما به روزگاران یادگار خواهد ماند. باید کامل و بی قصور و مقبول طبایع باشد. معهذا منفعت دنیا نیز در ضمنش هست. منلا اگر تصنیف شما دلپذیر و شوق‌انگیز و فرح‌افزا بشود، بعد از چاپ از هر طرف هزار هزار خردمند پیدا خواهد شد. به چه کار مشغول خواهید بود که ازین بهتر باشد؟ اگر چه بنابر شروط فن دراما نقل جنده بازی نیز خالی از استهجان نیست و شبیه این نقل را نیز در طیاطر نمی‌توان آورد، نهایت برای خواندن زیاده عیب ندارد. بدان منظور که در مملکت شما اغلب شروشلاق حکام از منبع این قبیل چیزهاست و نوشتن این چنین سرگذشت از واجبات است. از طرف دیگر احتمال تشبیهش در ایران متصور نیست، چونکه در آنجا هنوز طیاطر احداث نشده است. خاصه که «سرگذشت کوکب» بسیار شیرین نوشته شده است و به فن دراما از بابت حیله و تدبیر کمال مطابقت دارد، مگر در یکجا ...

کوش کنید:

«شبیه سرگذشت کوکب» را به همان علت که نوشتتم در مجلس طیاطر

نمی توان آورد. اما چون این سرگذشت نیز بر وضع فن دراما نوشته شده است، لهذا مطابقت کامل به جمیع شروط آن واجب است و غفلت از آن شروط بدھیچ وجه جایز نیست، تا خواننده خیال نکند که مصنف از شروط فن دراما اطلاع ندارد. آیا غفلت شما ازین شروط درین سرگذشت کدام است؟

نگاه کنید من به شما اشان بدهم :

کوک به حاجی رجب نامه می نویسد و آن را به آقا باجی نمی خواند. حاجی رجب نیز نامه را در کاروانسرا جهر آنی خواهد که مبادا یزدان بخش و اهل کار و افسر ا بشنوند، پس حضرانی که در مجلس طیاطر نشسته اند، نشنیدند که کوک چه چیز نوشته است.

از آن طرف حاجی رجب جواب می نویسد و آن را نمی تواند کمدر کاروانسرا به آقا باجی بخواند. آقا باجی جوابش را می آورد، می دهد به کوک. کوک نیز جواب حاجی رجب را به آقا باجی نمی خواند، پس حضار مجلس طیاطر باز نشنیدند و ندانستند که حاجی رجب چه جواب نوشته است. اصلاح:

وقتی که کوک نامه را نوشته تمام می کند، به آقا باجی رجوع کرده می گوید:

کوک - آقا باجی گوش کن که به حاجی رجب چه چیز نوشته ام .

شرع می کند به خواندن نامه. بعد آقا باجی می رود، درین مقام که آقا باجی می رود، وضع مجلس طیاطر باید تغییر یافته کاروانسرا و

حجره‌ی حاجی رجب به نظر آید. بر وصف شما.

وقتی که آقا با جی جواب حاجی رجب را می‌رساند، باز کوکب
به آقا با جی رجوع کرده می‌گویند:

کوکب - آقا با جی کوش کن که حاجی رجب
چه جواب نوشه است.

شروع می‌کند به خواندن جواب. اینجا باز مجلس طیاطر باید
تفییر بابد، باز اطاق کوکب به نظر آبد.

پس حضار مجلس طیاطر همه شنیدند و دانستند که کوکب چد
چیز نوشته بود و حاجی رجب چه جواب داده بود. سطور جواب حاجی
رجب را در کاروانسرا به فلم آوردن لروم ندارد. تنها این کفايت می‌کند
که حاجی رجب جواب می‌نماید، می‌دهد به دست آقا با جی و سطور
جوابش در موقع خواندن کوکب نوشته خواهد شد.

دیگر، هر چه که آقا با جی در راه گفته است، مثلاً بر پدر مکر زن‌ها
لمنت! حضار مجلس طیاطر شنیده‌اند. این را نیز بدین طریق اصلاح
باید کرد:

مثلاً آقا با جی این حرفها را در راه نگوید، داخل اطاق کوکب
بشود، گویا کوکب هنوز در اطاق نیست یا در حیاط است یا در مطبخ
است، آن وقت آقا با جی این حرف‌هارا به زبان بیاورد.

آقا با جی - بر پدر مکر زن‌ها لمنت... الی آخره.

پس حضار مجلس طیاطر حرفهای آقا با جی را کلا شنیدند، بعد

ازین کوکب داخل اطاق می‌شود.

خلاصه، این چنین ملاحظات را باید همیشه مرعی داشته باشد.
باید همیشه مجلس طیاطر در نظر شما باشد. مثلاً وقتی اشرف خان
برخاسته، «بسم الله» می‌گوید، بعد به زبان می‌آورد: «خدایا تو مردا از دست
این گرگ‌های آدمخوار نجات بده» باید حضار مجلس طیاطر این حرف‌های
اورا بشنوند.

در این صورت عمل اورا که رفتن و داخل شدن به دیوانخانه
است، باید از کلام او جدا نوشته باشد.

دیگر، در ابتدای «سرگذشت کوکب» اشاره بکنید که این سرگذشت
اگرچه بر طرز فن دراما نوشته شده است، اما برای خواندن است نه برای
تشبیه در مجلس طیاطر. زیرا که از بابت پاره‌بی کیفیات، مناسبت مجلس
طیاطر ندارد.

غرض ازین اعلام، این است که خواننده بداند که شما بر شروط
فن دراما واقف هستید و استهجان نقل جند و جنده بازی بر شما پوشیده
نیست.

دیگر در اتنای آنکه کوکب در اطاق خود مشغول نوشتن نامه
است و در اتنای آنکه حاجی رجب در حجره‌ی خود مشغول نوشتن جواب
است، باید در مجلس طیاطر در برابر حضار مجلس سکوت و خاموشی
واقع نشود. در اطاق کوکب آقا حاجی را با کنیزش مشغول حرف زدن
بکنید تا کوکب نامه را تمام کند. در حجره‌ی حاجی رجب یزدان بخش را

با آقا باجی مشغول حرف زدن بکنید تا حاجی جواب را بنویسد، تمام کند.

این کیفیت باید در هر مقام منظور شما بوده باشد. یعنی مادام که در مجلس در برابر حضار مجلس رو ندهد و باید ایشان همیشه در حالت سامعین باشند و متصل چیزی بشنوند.

هفتم، در «سر گذشت آقا هاشم» چونکه او بی چیز و بی مال است، طوری بکنید که باری فرزانه و باسواند و با وقار به نظر آید. به علت این که خواننده یا مستمع مایل به طرف اوست و طالب خوشبختی اوست. درین صورت رواییست که پایهای اورا به فلك بگذارید و اورا مجنون صفت بنمایید.

دیگر، معشوقه‌ی اورا برای آب آوردن بر سر چشم‌هه مفرستید. ملاقات ایشان را در محل دیگر که باعث تحریر هیچ یک از ایشان نشود قرار بدهید.

دیگر «سارا» دختری به نظر می‌آید بسیار بی‌شرم و بی‌حیا، مثل سوزمانی‌ها، بلکه زیاده‌تر. این صفت مغایر طبیعت دختران است و مخالف شر و ط فن دراما. طوری بکنید که سارا باشرم و حیا به نظر آمده باشد. پس به جمیع مکالمات او با مادر و سایرین تغییر بدهید و تریاک خوردن اورا و یک مشت از گیسوهای خودکندنش را و بو سیدنش روی پای کل اندام باجی را منویسید. سارا تنها با آقا هاشم می‌تواند آزاده حرف بزند و هر چهدلش بخواهد بگوید.

دیگر برادر عزیز من میرزا آقا، سهو عمدہ و در اشد مرتبه مخالف شروط فن در اما، این است که حاجی پیرقلی به آقا هاشم می کوید که دخترم سارا را من خودم خواهم گرفت، به کسی نخواهم داد.

واویلا! امکراً این چنین حرف‌هارادر فرنگستان، در مجلس طیاطر، پدر در حق دختر خود می‌تواند گفت! البته این حرف‌ها را تغییر بدهید. دیگر، به جهت آقا هاشم نیز فکری باید کرد که از فقر نجات یابد. هنلا برای عروسی او مجلس طوی برپا سازی و جمعی را از آشنا یان و خویشاوندان او در مجلس طوی حاضر بکنید، در اثنای عیش، فراشی را از طرف حاکم به نزد او بفرستید که بگوید آقا هاشم مژده باد عمومی تو فلان کس که در «حاجی ترخان» تجارت می‌کرد وفات کرده است. چون وارثی نداشته است، جمیع دولت خود را که پنجاه هزار تومان است به اسم تو وصیت کرده است. تفخواه را فرستاده‌اند به قونسولگری روس در رشت، باید بروی قبض بکنی.

صدای شادی از اهل مجلس بلند می‌شود، «سر گذشت» به آخر می‌رسد.

هشتم، «سر گذشت شاهقلی میرزا» سراپا بدارست. آن را بسو زاند. بهار باب خیال شایسته نیست که این قبیل چیز‌هارا به قلم بیاورند. ایرج میرزا حرکت بدی کرده بر سر عموی خود رسوایی فراهم آورده است. والسلام. این قبیل حرکت فیما بین مردم عمومیت ندارد. بازیچه‌ی لغو

بی مزه است. با استهجانات زیاد منافی شروط فن دراما که شنیدنش به اکثر طبایع خوش نمی آید. خاصه که رسوایی در حق یکی از افراد خاندان سلطنت حالیه است و احتمال خطرهم دارد.

با قی، امیدوارم که تصنیفات خود تان را به همان فرادر که من نشان می دهم به تکمیل رسائیده، چاپ بکنید و منتشر سازید و به ملت خدمتی بکنید. بعد ازین نیز به نوشتمن این قبیل تصنیفات مشغول بشوید و به جوانان قابل نورسیده هم فن دراما را تعلیم نمایید که هر یک از ایشان درین فن که اشرف فنون اهل یور و پاست، چیزی خیال کرده بنویسد. بلکه ازین من اهتمام شما، این فن شریف و این رسم جدید تصنیف قیما بین ملت مانیز شهرت بهم رساند و بر همه کس معلوم گردد.

در فرگستان مصنفان این فن به حسب استعداد هر یک از ایشان به درجات عالیه رسیده اند و بلند نامی و اشتهرار فوق الغایه یافته اند و مقرب بارگاه سلاطین شده اند و مستحق تمجید ملت گشته اند. به مرتبه بی که ملت بعد از وفات ایشان به جهت اظهار شکر گزاری در مقابل هنر ایشان، عمارات رفیع البناء یعنی نشانگاه برس مزاد ایشان تعمیر گرده است. از جمله ی چنین اشخاص مستحق تعظیم مولیر و شکسپیر است وهم سایرین که تعداد هر یک لزوم ندارد.

دور «گلستان» و «ذینت المجالس» گذشته است. امر و زاین قبیل تصنیفات به کار ملت نمی آید. امر و ذ تصنیفی که متنضم فواید ملت و مرغوب طبایع خواندن گان است، فن دراما و رومان است. رومان نیز قسمی از شعبه فن

درآماست که تعریفش محتاج به شرح مطول است. آن را از فرنگیان که در سفارت ایشان خدمت می‌کنید، زبانی پرسید که بیان سازند.

از وصول کاغذهای من مرا آگاهی بدھید و بعد ازین مکاتبت خودتان را از من دریغ مدارید. به جان عزیز شما قسم که به مثابهی از شما خوشنود گشته ام که از دور چشمان شمار امی بوسم.

۲۸ ایون سنه ۱۸۷۱ در ییلاق قوچود من توابع تفلیس از برادر شما میرزا فتحعلی آخوندزاده قلمی گردید.



پیرامون مقالات

آخوندزاده

در تقدیم ادبی

و

زیبایی‌شناسی

زندگی

میرزا فتحعلی به قولی در ۱۲۹ سال رجب سال ۱۲۹۰ ق. (ژوئن ۱۸۱۴) در شهر «نوخه» در یک خانواده بازرگان متولد شد. پدر او فرزند «حاج احمد آقا» حاکم سابق قصبه‌ی «خامنه» در نزدیکی تبریز بود، «میرزا محمد تقی» نام داشت، و خود کدخدای این قصبه بود. پس از سال ۱۸۱۱ که از شغل کدخدایی بر کنار شد، برای اشتغال به تجارت، به شهر نوچا رفت و در آنجا با «نانه‌خانم»^{*} دختر برادر «حاج علی‌سکر» ازدواج کرد. نانه خانم زن دوم او بود و همسر اولش همراه فرزندانش در خامنه ماندگار شدند.

سال بعد، میرزا محمد تقی همراه نانه‌خانم و پسر دو ساله‌اش فتحعلی به خامنه برگشت. میرزا فتحعلی آخوندزاده دوران کودکی خود را در خامنه سپری کرد. پدرش اورا به مکتب خانه فرستاد. ولی شرایط ناهنجار مکتب سبب نفرت وی از درس شد و تحصیلش نیمه‌کاره ماند.

در سال ۱۸۲۱ میرزا فتحعلی همراه مادر خود که از شوهرش طلاق گرفته بود، پیش آخوند علی‌سکر آمد. در آن سال آخوند علی‌سکر در روستای «هوراند» از ولایت «قاراداغ» زندگی می‌کرد. پس از دو سال، آخوند علی‌سکر به او بهی دولی بیگلی، از محل «النکوت» همان ولایت کوچ کرد و فتحعلی و

* نعناع

مادرش را نیز به همانجا برد.

آخوند علسکر وقتی به استعداد نوی دختری برادر خود پی برد، او را به فرزند خواندگی پذیرفت. آخوندزاده خود در این باره می‌نویسد: «پس از یک سال آخوند حاج علسکر به تعلیم من پرداخت. نخست قرآن را به من آموخت. پس از خاتمه قرآن، به تدبیح برای من از من های فارسی و عربی درس گفت. این آخوند حاج علسکر شخصی فاضل بود و فارسی و عربی را به حد کمال می‌دانست، من را به فرزندی پذیرفت و در میان مردم به پسر او نامبردار شدم.^۱

میرزا فتحعلی آخوندزاده، نام خود را نیز از نام آخوند حاج علسکر برداشته است.

در سال ۱۸۳۲ حاج علسکر پیش از آن که راهی مکه شود، فتحعلی را به گنجه می‌برد و به ملا حسین پیش‌نماز زاده می‌سپارد و می‌خواهد که به او فقه و منطق یاددهد. م. ف. آخوندزاده در گنجه با میرزا شفیع واضح (۱۷۹۴-۱۸۵۲) آشنا می‌شود و ازاو کتابت و خط نستعلیق می‌آموزد. رفته رفته میان آنان انسیتی عمیق ایجاد می‌شود. واضح با توصیه‌های خردمندانه خود، او را از تحصیل علوم قدیمه بر حذر می‌دارد و به آموختن دانش‌های نو تشویق می‌کند. آخوندزاده خود، نقش میرزا شفیع واضح را چنین بیان می‌کند: «در یکی از حجره‌های مسجدی در گنجه، میرزا شفیع نامی یکی از اهالی این ولایت زندگی می‌کرد. این شخص گذشته از انواع علوم، با کتابت نستعلیق نیز خوب آشنا بود.

این همان میرزا شفیع است که در آلمان، در باره‌ی زندگی، فضایل و شعرهای فارسی او مطالبی نگاشته‌اند. من بنابراین پدر خوانده‌ام هر روز پیش این شخص می‌آمدم، و نستعلیق مشق می‌کردم. تا آنجا که کم کم میان من و این شخص محترم الفت و انسیتی حاصل شد. روزی این شخص محترم از من پرسید:

—میرزا فتحعلی، قصد تو از تحصیل علوم چیست؟

۱- سخنرانی دستتوییس‌های آکادمی علوم ج. ش. س. آذربایجان، آرشیو

م. ف. آخوندزاده، عنوان، شماره ۱۰۸۰.

پاسخ دادم که:

ـ می خواهم زاهد بشوم.

به من پاسخی سر بالا داد. در پایان گفت میرزا فتحعلی، کاردیکری پیش کن! در شکفت ماندم و حیرت کردم که این چه سخنیست! وقتی سبب را پرسیدم، همه‌ی آنچه را که تا آن روز بر من پوشیده بود، باز نمود. تا باز آمدن پدر خوانده‌ام از زیارت حج، میرزا شفیع همه‌ی مطالب عرفانیت را بر من تلقین کرد و پرده‌ی غفلت را از پیش چشم‌زدود و اندیشه‌ام را دگر گون کرد.^۱ پدر خوانده‌اش، پس از بازگشت از سفر مکنهیز او را به آموختن کتب دینیه و اداشت و می خواست که او تحصیلات دینی خود را ادامه دهد. قصدش این بود که میرزا فتحعلی را آخوند کند. ولی جدوجهش به جایی نرسید. آخوندزاده که بیش ازده سال تحصیل علوم دینیه کرده و زبان‌های فارسی و عربی را آموخته و بنیان‌های اسلام را شناخته بود، اکنون در راهی دیگر گام می گذاشت. پس از کسب ارادت به میرزا شفیع، حالا دیگر کتاب‌های کهن‌قده و منطق او را قانع نمی ساخت، بلکه دانش‌های معاصر طرف توجهش بود. آغاز به آموختن زبان روسی کرد تا به واسطه‌ی آن بتواند با فرهنگ روسی و اروپا آشناشود. در سال ۱۸۳۳ در نو خا در مدرسه‌ی جدید االناسیس دولتی نام نوشت. ولی به سبب کبر سن، نتوانست بیش از یک سال در آنجا تحصیل کند.

در این هنگام به این اندیشه افتاد که در اداره‌ی مرکزی حکومت روس در قفقاز که در شهر تفلیس قرار داشت استخدام شود با تحصیل خصوصی پیش روس‌ها به آموزش زبان ادامه دهد. حاج علسکر نه تنها مانع انشد، حتاً هر کمکی که از دستش بر می آمد در حق او درین نکرد. در سال ۱۸۳۴ حاج علسکر، او را همراه خود به تفلیس برداشت و در اداره‌ی مرکزی دولتی استخدام کرد. آخوندزاده در نوامبر همان سال به عنوان دستیار مترجم زبان‌های شرقی در بخش املاک دفتر خانه‌ی بادون روزن (۱۸۴۱-۱۷۸۱) سر فرماندار ولایت قفقاز سرگرم به کار شد، و پس از شش ماه از دستیاری به مقام مترجمی رسید و تا انجام روزگار خویش در همین سمت باقی ماند و فقط به درجه‌ی کارمندی اتر افزوده شد. پیش از این از داین سمت شاعر و دانشمند معروف عباسقلی با کیخانوف قدسی

(۱۸۴۷-۱۷۹۴) و شاعر ارمنی میرزه جان مددوف (۱۸۳۷) که به آذربایجانی شعر نیکومی گفت، کار کرده‌اند.

محبیت تفلیس در تکامل فکری نویسنده‌ی جوان که تازه به عالم خلاقت گام گذاشته بود تأثیر به سزا بی بر جای نهاد. دردهه‌ی چهارم سده‌ی پیشین، تفلیس به مرکز مدنی و ادبی ماورای قفقاز بدل شده بود. در این سال‌ها از جاهای گوناگون جهان قطعیت پتربورگ، مسکو، لندن، پاریس، برلین، قاهره، کلکته و دیگر شهرها، بازرگانان، جهانگردان، دانشمندان، نویسنده‌گان و سیاستمداران به تفلیس می‌آمدند. این شهر که مرکز نشین حاکم تزار روسی بود، از آن جا که پیوسته با مرکز روسیه در تماس بود هر انقلاب و دگرگونی سیاسی-اجتماعی که در پاییخت تزاریسم رخ می‌داد، در تفلیس نیز انعکاس پیدامی کرد، در دودان خدمت. ف. آخوندزاده جریان انقلاب اشرافی روسیه در تفلیس نیز نمایان می‌شد. در دهه‌ی چهارم در تفلیس نویسنده‌گان دکابریستی مانند آی. او دویسکی (۱۸۳۹-۱۸۰۲)، آ. ت. بستوژف، مارلینسکی (۱۸۳۷-۱۷۹۷) و دیگران می‌زیستند. در تکامل اندیشگی آخوندزاده، محبیت تفلیس، به ویژه دکابریست‌ها نقش اساسی داشتند.

آخوندزاده در ماه دسامبر سال ۱۸۳۶ به عنوان معلم زبان‌های فارسی و آذری مدرسه‌ی ولایتی قفقاز در تفلیس تعیین شد و تا سپتامبر سال ۱۸۴۰ در این سمت بود و به تقاضای خود از کارکناره گرفت و میرزا شفیع واضح را نامزد جانشینی خود کرد. باز از مدرسه در آن زمان خاچاتور آبویان (۱۸۴۸ - ۱۸۰۵) نویسنده معروف ارمنی بود. وحدت فکری این دو نویسنده از میان دو ملت دوست، سبب مودت آنان بود.

آخوندزاده بادانشمندان، شاعران و ماموران دولتی آشنا شد و دوستی با آنان را پر بهاداد. ی. پ. پولنسکی شاعر، ن. ب. خاییکوف و آ. بارڈه مستشرقان روس، ن. ت. بردنوف و ف. آ. وردروسکی روزنامه نگاران روس، کنیازگ. روستا ولی نمایشنامه نویس گرجی و غیره، که در تفلیس زندگی می‌کردند، از کسانی بودند که با آخوندزاده دوستی داشتند. او نه تنها در تفلیس، بلکه در باکو، تبریز، قاراباغ، شهرهای مرکزی روسیه، پتربورگ، مسکو، خاوریانه و اروپا نیز برای خود دوستان و هواخواهانی پیدا کرد.

در پنربورگه خاورشناس آکادمیک د. رورف، پروفسورد میرزه کاظم بیگ (۱۸۰۲-۱۸۷۰)، در قاراباغ شاعر معروف قاسم بیگ ذاکر (۱۸۵۷-۱۲۸۴) در باکو متغیر بزرگ حسن بیگ زردا بی (۱۹۱۷-۱۸۳۷) ناشر روزنامه‌ی «شاورز»[#]، در ایران نویسنده‌ی ذرت‌شنبه مانکچی صاحب، شاعران و نویسنده‌گانی مانند جلال الدین میرزا، شاهزاده اعتضاد‌السلطنه، میرزا یوسف‌خان، میرزا ملکم خان و میرزا جعفرخان از کسانی بودند که منظماً با وی مکاتبه داشتند.

آخوندزاده ایده‌های مترقی، آذوها و آمال انسانی خویش را با این دوستان اندیشمندش در میان می‌نهاد. پرممتازین نامه‌های خود را به اینان نوشته است، در این نامه‌ها، مبارزه‌های بی امان او با ارتقای دیمشرق نمین، محبتش به ملت‌های ستمدیده، فرهنگ‌دوستی و آزادی‌خواهیش جلوه‌گر و نمایان است.

م.ف. آخوندزاده در اندک زمانی زبان روسی را فرا گرفت و به کمک این زبان با آثار کلاسیک‌های روس‌واروپا آشناشد. پس از فراگرفتن کامل این زبان، توانست آثار آ.س. کریپايدوف، ن.و. گوگول، شکسپیر، مولیر، ولتر و متسکیورا بخواند و به مرتبه‌ی فیلسوفان و اندیشمندان زمان خود عروج کند. آخوندزاده در آن زمان به آموزش زبان روسی اهمیت قابل بود و در نامه‌ی که به جلال الدین میرزا نوشته در این باره‌می‌گوید که: «من زبان روسی را خوب می‌دانم، در این عصر زبان روسی در علم انشاء و جهات دیگر روز بدروز ترقی می‌کند و برای بیان مطلب دقیق زبان بی مانندیست».

حکومت تزاریسم روسیه از آخوندزاده که به زبان‌های روسی، فارسی، عربی، عثمانی و آذربایجانی تسلط کافی داشت، در کارهای سیاسی - دیپلوماتیک بهره‌برداری می‌کرد. در سال ۱۸۴۰ کار مترجمی مذاکرات هیئت حل اختلافات مرزی روسیه با ترکیه به او سپرده شده بود. در سال ۱۸۵۲ سر مترجم حکومت فتفاوز در سال ۱۸۵۸ مترجم اداره‌ی مرکزی سیاسی همان جاشد. در مذاکرات میان دول روس و ایران در سال ۱۸۵۵؛ آخوندزاده به سمت مترجمی شرکت داشت و در سال ۱۸۴۸ به عنوان مترجم جنرال شیلینگ که حامل نامه‌ی تبریک آمیز امپراتور

«اکینچی»

نیکلای بهمناسبت جلوس ناصرالدین‌شاه بود، همراه او به تهران آمد. و فرست یافت که از شهرهای ایران دیدن کند و به خامنه، زادگاه خود رفت و با خواهران ناتقی خویش ملاقات کرد.

آخوندزاده در سال ۱۸۴۲ با «اطوی خانم» دختر حاج علسکر ازدواج کرد. ثمره‌ی این ازدواج پسرش «رشید» و دخترش «نساخانم» بودند که پس از ازوفات پدر و مادرشان نیز زنده ماندند، ولی بقیه در سنین طفولیت فوت شدند. دخترش نسا خانم در تقلیس تحصیلات دیپرستانی را گذراند و پسرش رشید پس از بدپایان رساندن دیپرستان، برای تحصیلات عالی به بروکسل رفت.

در دهه‌ی پنجم در تقلیس تأثیر روس تشکیل شد و آخوندزاده فرصت یافت که با آثار نمایشنامه‌نویسان روس و اروپا از نزدیک آشنا شود. در این سال‌ها بود که به فعالیت ادبی پرداخت و در فاصله‌ی سال‌های ۱۸۵۰-۱۸۵۵ نمایشنامه‌های کمدی «حکایت ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر»، «حکایت مسیو ژوردان حکیم نباتات و درویش مستعلی شاهزادوگر مشهور»، «سر گذشت وزیر خان لنکران»، «حکایت خرس دزد‌افکن»، «سر گذشت مرد خسیس (« حاجی قاراء»)» و «حکایت وکلای مرافعه» را نوشت که سنگ بنای نمایشنامه‌نویسی در آذربایجان و شرق میانه بود. بدنبال کمدی‌های خود، در سال ۱۸۵۷ داستان «ستار گان فریب خورد» را تصنیف کرد و به مثابه‌ی بنیان‌گذار نشر نوین آذربایجان نهاد.

همزمان با آثار ادبی خود، مقالات و مطالعه‌ی نیز در زمینه‌های تئوری و نقد و نظریه ادبیات نوشت. او گذشته از آن که آفرینشگر نمایشنامه‌نویسی آذربایجان و مکتب ادبی واقع گرای آذربایجان بود، مرحله‌ی تازه و ستر گه نظریه پردازی هنر و ادبیات را نیز بانام خود وابسته کرد.

آخوندزاده برای لغوی‌سوادی میان توده‌های عظیم مردم از سال ۱۸۵۴ در ساحه‌ی تغییر الفبای عربی فعالیت‌هایی کرد و تا پایان عمرش بیش از ۲۰ سال در این زمینه کوشید. لوازی برای اصلاح الفبای عرب و اختراع الفبای جدید بر اساس حروف لاتن و روسی تنظیم کرد. در شرح نقایص و نارسایی‌های الفبای عربی ده‌ها نامه به معاصران ایرانی، ترکیه‌ی، روسی و اروپایی خود نوشت. در ایران در سیماهای میرزا ملک‌خان (۱۸۳۳-۱۹۰۸) دوست هو اخواه و مبارزی

یافت . در سال ۱۸۶۳ بهمنظور پیاده کردن تظر خود، به استانبول رفت، نزدیک دو ماه در آنجا اقامت گزید و با دانشمندان، نویسنده‌گان و سیاستمداران ترک‌دیدار کرد و ضرورت تغییر الفبارا تشریع کرد. ولی علما و سران دولت ترک پیشنهادهای او را پذیرفته‌اند. آخوندزاده سپس به ایران سفر کرد. ولی در ایران نیز به مقصود خود نرسید. همه‌ی اقداماتش بی‌نتیجه‌ماند. این ایده‌ی والای آخوندزاده در سال‌های اخیر در برخی از کشورها جامدی عمل پوشید.

از اواخر دهه‌ی ششم آخوندزاده به تحصیل فلسفه پرداخت . غایت اصلی بینش فلسفی-اجتماعی او، در هم‌ریختن دیوار پوسیده‌ی خرافات در مشرق زمین بود. در سال ۱۸۶۵ اثر مشهور خود: « سمتکوب کمال‌الدوله شاهزاده‌ی هندوستان به دوست خود جلال‌الدوله شاهزاده‌ی ایران و پاسخ‌جلال‌الدوله » را نوشت. نویسنده در این اثر مبارزه با موهومات و خرافات‌دانست به بسیاری از اسلاف شرقی و غربی خود، به صورتی حا دوآشی ناپذیرانه مطرح کرد . نویسنده‌ی « نامه‌ای کمال‌الدوله » به مثابه‌ی آزادی‌خواهی که با بنیادظلم و ستم مبارزه‌می‌کرد شناخته شد . تقریباً یک‌سال پس از نوشه شدن این اثر به آذری (۱۸۶۶) آخوندزاده خود به کمک میرزا یوسف‌خان آندا به فارسی ترجمه کرد . بمطور تخمین در سال ۱۸۷۴ نیز همراه آدولف برژه، به زبان روسی برگردانید .

این اثر را در شرایط سخت سیاسی دولت مستبد روسیه تزاری که مبلغ خرافات و موهومات بود، به سختی می‌شد بدست مردم رسانید . از این رو آخوندزاده نام خود را به عنوان مولف اثر بروز نداد. در نامه‌هایی که به معاصران و روزنامه‌های آن زمان نوشته، خود را مستنسخ و نسخه بردار این اثر و مترجم آن از فارسی به آذری معرفی می‌کند. خود در این باره‌می نویسد: « نویسنده‌گان اصلی آن نامه‌ها اکنون در بغداد زندگی می‌کنند و دوست و رفیق همانند ، شاهزاده‌ی هندوستان اقبال‌الدوله پسر اورنگ‌زیب و شاهزاده‌ی ایران شجاع‌الدوله پسر علیشاه است. گناه من چیست که یکی نام خود را کمال‌الدوله و دیگری جلال‌الدوله نهاده است .»

آخوندزاده در پیش و گسترش « نامه‌ای کمال‌الدوله » میان دو شنفکران آذربایجانی، روس و فارس بسیار کوشید. همچنان که در مساله‌ی الفبا عمل می‌کرد،

در این مورد نیز به بسیاری از معاصران و صاحبان نشریات نامه‌نوشت و درباره‌ی چاپ اثر خود از آنان استمداد کرد. در «شرطنامه» بی که به یکی از ادبای ایرانی فرستاده، خواسته است که «نامه‌های کمال‌الدوله» در پادیش به آذری و فارسی چاپ شود، نسخه‌ی آذری‌ای جانی آن درتر کیه و مصر و ترجمه‌ی فارسیش در ایران، آسیای میانه و هندوستان و مناطق فارسی‌نشین پخش شود. ولی آخوندزاده موفق نشد اثر خود را به این زبان‌ها چاپ کند در سال‌های واپسین روزگار خود، تنها بدیدن ترجمه‌ی روسی اثرش دلخوش داشت و به آن امید بسته بود. اماناچار از آن نیز دست شست. و به پرسش که در بروکسل تحصیل می‌کرد چنین نوشت: «... امیدواریم «کمال‌الدوله» چاپ شود... نمی‌دانم که من خود قبل از مرگ که آن را خواهم دید یا آن که آن نیز مانتد تغییر الفبای کهن مسلمانان همچون آرزویی بر دلم خواهد ماند؛ و عملی کردن آن پس از من بر بر عهده‌ی تو خواهد بود». (۱) م. ف. آخوندزاده روزگارش به سرآمد، اما چاپ اثرش را ندید. «کمال‌الدوله» تنها در نیم قرن اخیر چاپ شد.

آخوندزاده «کمال‌الدوله» را به صورت دست نویس‌های متعدد میان دوستان و هم‌ازان خود پخش کرده بود. به خارج نیز فرستاده و خواهش کرده بود کمتر انتشار آن مساعی خود را بدل کنند. در سال ۱۸۶۹ در نامه‌ی که همراه نسخه‌ی فارسی «کمال‌الدوله» به حاج شیخ محسن خان فرستاده، از او خواسته است که:

«اولاً— این اثر را به غیر از افرادی که در معرفت، انسانیت و امانت آنان اطمینان کامل دارید، به شخص دیگری نخوانید و نشان ندهید؛
ثانیاً— غیر از کسانی که طرف اعتماد شما هستند، بدیگران اجازه‌ی نسخه برداری از آن ندهید.

ثالثاً— نام نویسنده اثر را فاش نکنید و بغير از افراد مورد اعتماد به کس دیگر نگوئید.

رابعاً— به کسانی که شایستگی را زیستگی را زیستگی را از گفتن در آنان هست و نیز در زمینه‌های علمی اعتبار دارند، توصیه کنید که ممکن‌های مسایل «کمال‌الدوله» را مورد انتقاد قرار دهند. به آنان بگویید که قصد «کمال‌الدوله» نیز نوشتند نقد بر آن است» (۱)

۰۴۶، م. ف. آخوندزاده، ج ۳، باکو، ۱۹۵۵

میرزا یوسف خان در نامه‌ی که در سال ۱۸۷۰ به آخوندزاده نوشته، گفته است که می‌خواهد «نامه‌ای کمال الدوّله» را در ایران به چاپ در سازند و در مورد چاپ در بمبئی نیز از او کسب اجازه کرده است. م. ف. آخوندزاده در پاسخ او چنین گفته:

«... از یکی از رفقاء فارس خود خبر تهید چاپ ۱۹۱۴ و ۱۹۱۳ (۱) را در بمبئی شنیدم و خوشحال شدم. اگر نسخه‌های ۱۲۱۵ و ۱۲۱۰ را بتوانم کم و کاست و بدون تغییر و توضیح، و بی‌پرده و روشن و صریح چاپ کرد، مانع نیست. در غیر این صورت من اجازه نمی‌دهم که آنها را با تغییر و خشک و خاموش کردن و بی‌ثاثیر نمودن چاپ کنند. بگذارید به همان حال بماند.»

گذشته از آن، آخوندزاده به صاحب مانکچی، یک ذرت شتی ایرانی نیز اجازه داده که آن را در گجرات چاپ کند. علی‌رغم این تلاش‌ها، اثر در روز گار آخوندزاده، در هیچ جا چاپ نشدو فقط به شکل دست‌نویس باقی ماند.

«نامه‌ای کمال الدوّله» در زمان آخوندزاده با استقبال دو بر و شدو تائیری شکرف بر جای نهاد. میرزا یوسف در نامه‌ی که در سال ۱۸۷۰ از پاریس به آخوندزاده فرستاده، می‌نویسد: «جناب میرزا کاظم ییک از پیش‌بورگ به پاریس آمد، شمارا به ایشان معرفی کردم و الفبای تان را نشان دادم، قول داد که مقاله‌ی مبسوطی بنویسد. در منزلی که در سفارتخانه داشت «کمال الدوّله» را شب و روز مطالعه کردو بسیار پسندید. در صفحه‌ی اول یکی از نسخه‌های فارسی کمال الدوّله، به خط خود چنین نوشته است: بارک الله کمال الدوّله بارک الله کمال الدوّله ...، بیشترین تائیر اثر بر روی روشن اندیشان ایران و آذربایجان جنوبی بود. مثل میرزا ملکم خان آثار خود نظیر «شیخ‌ووزیر»، «مبداترقی»، «اصول تمدن»، «اصول آدمیت» و «پلیتیک‌های دولتی» را تحت تائیر «کمال الدوّله» نوشته است.

اشتعالات فکری فراوان و انداوه شکست در چاپ کمال الدوّله و الفبای از سویی و غم و یاس ناشی از مرگ فرزندانش از سوی دیگر، سبب شد که آخوندزاده

۱- این رقم‌ها، نام مشروط و مخفی اثراست.

درده‌های هشتم سده‌ی پیشین دچار پیری زودرس شود و سلامت خود را ازدست دهد. در نامه‌ی که به دوست دیرین خود مانکچی صاحب در سال ۱۸۷۶ فرستاده، از پیری و نرسیدن به آرزوهای والای خود شکوه‌می‌کند «... پیر شده‌ام، بده ۶۵ سال کی گام کذا شده‌ام. همه‌ی موی و ریشم سفید شده است...» تنها آرزویم این است که ۱۱ سال نیز زنده بمانم تا اتمام تحصیلات پسرم میرزا رشید را که در بر و کسل بشیک است بیینم، و خود برای او عروسی برپا کنم و سپس «کمال‌الدوله» و ۲۰ انردیگرم را برای نسل‌های آتی به یاد‌گار گذارم... وجهان را وداع کنم. بگذار نسل دیگر به مضمون کمال‌الدوله عمل کند و الفبای فرسوده‌ی را که سال‌ها برای نابودی آن تلاش کردم تغییر دهند»^(۱) ولی او این سال‌هارازنده نماند و به آرزوی خود نایل نیامد و در او اخر سال ۱۸۷۷ به بیماری قلبی گرفتار شد و در ۱۲ ماه مادرس سال ۱۸۷۸ به سکته قلبی وفات یافت. اورا بنا به وصیت خود، در گورستان تقلیس، در جوار گور میرزا شفیع واضح دفن گردند.

مقالات‌های ادبی

منالات ادبی-انتقادی آخوندزاده، بخش اعظم از میراث سرشار اورا تشکیل می‌دهد.

او در فعالیت خلاقه‌ی خود، در هر زمینه (فلسفه، سیاست، تاریخ، اخلاق، هنر، ادبیات، نقد، زبان، الفبا و جزاین‌ها) و در هر چیزی که می‌نوشت، از سویی می‌خواست ایده‌های مترقی زمان را در مشرق زمین تبلیغ کند و از سوی دیگر فلسفه‌ی اسکولاستیک کهن، موهومات، سنت پوجو و بی‌پایه‌ی گذشته و ادبیات ارتقای از دیشمو بن برآورد ازدواج و توهم‌هاراییدار سازد. وظیفه‌ی این چنین ستر گ بردوش گیرد.

آخوندزاده در فعالیت ادبی خود، رئالیست بود. جریان فرهنگی زمان، خواهان رئالیسم بود، هم‌از این دوست که مبارزه در راه رئالیسم عنصر اساسی بینش انتقادی و زیبایی شناسی آخوندزاده بود.

رئالیسم انتقادی واجب بود تا زخم‌های اجتماع کهنه را بنماید، نیروهای مترقبی و مبارز داشان دهد، پیشرفت مبارزمهای دا تامین کند، نقش و نارسایی ساخت اجتماعی فتووالی و استبداد شرق را منعکس سازد؛ در بازه‌ی امکان دگر گونه‌ای بنیادی اجتماع سخن گوید و به توده‌ها باور بخشد. آخوندزاده با خلاقیت خود، این رئالیسم را از نظر علمی وهم از لحاظ تئوری بنیان بخشد. آخوندزاده فیلسوف، با آخوندزاده هنرمندیکی بود.

بی‌گمان برای استواری بنیان رئالیسم در خلاقیت ادبی و هنری، ظهور نقد علمی و ادبی ضروری نمود. بحث‌های مکرر آخوندزاده از اهمیت وجود نقد ادبی نیز ناشی از همین ضرورت بود. به قدر او، نقد ادبی، کار نگهبانی هنر را دارد. در «رساله‌ی ایراد» می‌گوید: «این قاعده دریورپا متداول است و فواید عظیم در ضمن آن مندرج». مثلاً وقتی که شخصی کتابی تصنیف می‌کند، شخصی دیگر در مطالب تصنیفش ایرادات می‌نویسد، به شرطی که حرفی دل‌آزار و خلاف ادب نسبت به مصنف در میان نباشد و هرچه گفته آید، بد طریق ظرافت شود. این عمل را قرینقا، «بداصلاح فرانسه کریتیکی نامند».

م. ف. آخوندزاده در خلاقیت خود نیز از انتقاد بهره می‌گیرد. انتقاد او بر اساس دانش نو بنیان می‌گیرد و انتقادی اجتماعی، ادبی و علمی است. در گفتارهای انتقادی خود، پیوسته به تاریخ، سیاست و فلسفه اتفکاء می‌کند و سخنان تحلیلی خویش را بر نیازهای زمان منطبق می‌سازد. وی در گفتارهای انتقادی خویش در راه زندگی نوپایه، اجتماع نوین و قوانین تازه مبارزه می‌کند. آخوندزاده بدیش کسانی که انتقاد را پیشه‌بی آسان و سبک می‌انکارند،

می‌خنددو نشان می‌دهد که انتقاد یک «فن» بسیار جدی است که دانشی سرشار می‌خواهد. هر چند او نشان می‌داد که اگر هر خواننده‌یی بتواند تاثرات خود را از یک کتاب بگوید و یا بنویسد، مفید خواهد بود، ولی به نظرش، بیان ساده‌ی تاثرات انتقاد نام نمی‌گیرد. انتقاد واقعی آن است که لغزش‌های اندیشه‌گی موجود در یک اثر را با محاکمات مستدل علمی خود بنمایاند. به دیگر سخن، به قدر او، انتقاد دانشی عینی است و انتقادهای دستوری که به شکل احکام صادر می‌شوند، زیانبارند.

آخوندزاده می‌خواهد که در انتقاد، در بازه‌ی مؤلف «هرچه گفته آید، یازده

به طریق خرافت باشد»، ولی او این قاعده را فقط درباره‌ی نویسنده‌گانی معمول می‌دارد که برآنان ایراد ایدئولوژیک نمی‌گیرد، و گرنه در انتقاد بسیار بی‌امان و سطیزه‌جوست.

منظور آخوندزاده از انتقاد، سطیزه‌لمی است و آن را با نبرد شمشیر یکی‌می‌داند. در انتقادی که بر روزنامه‌ی «ملت» ایران نوشته، از شاعری «رسوشن»، نام که مبلغ افکار خرافی و ارتجاعی است، بسختی انتقاد می‌کند. این ویژگی در دیگر گفتارهایش نیز هست. جدی بودن، قاطعیت، جسارت، و بی‌امان بودن در برابر اندیشه‌های خصم روح اصلی انتقادهای آخوندزاده است. اندیشه و خواست سترگ، فقط زمانی می‌تواند تاثیر کند که به وضوح و با جسارت بیان شود.

گذشته از آن، او مانند منتقدان بزرگ، آثار شاعران و نویسنده‌گان بزرگ پیشین را از راه انتقاد تحلیل کرده است و بر همه بنیان انتقادی داده است. درباره‌ی آثار شاعران بزرگی چون فردوسی، ملای رومی نظامی، واقف، ذاکر، هومروشکسپیر مطالبی نوشته است که هنوز هم قابل دقت و اهمیت است.

به قدر آخوندزاده، هنر در شکلی ویژه، ادراکی حیاتی است. اندیشه‌های خود را درباره‌ی منشاء هنر، مضمون و شیوه براساس نظریه‌ی ادراک‌مادی بنیان می‌بخشد. به نظر وی دانش انسان از طریق ادراک حیاتی شکل می‌گیرد. به دیگر سخن، دانش انسان در معنای تجربه‌ی حقیقت عینی است. در «نامه‌های کمال الدوله» درباره‌ی مناسبت شور و بهشتی از نظریه‌ی پندار گرایی انتقاد می‌کند و می‌گوید: «...روح، در هر حال نمی‌تواند قایم بالذات باشد. چنان‌که عقل و خیال هم قایم بر خود نیستند و باید مظروف داشته باشند. بدین جهت نظریه‌ی عروج روح از بدن و جایگزین شدن آن در «لامان» نمی‌تواند مورد مورد انتقاد مانباشد». آخوندزاده استنتاجات تجربی تعمیم یافته‌ی از این نظریه‌ی فلسفی می‌کند و می‌گوید: «حال وقت آن است که پنج حس خود را صرف تعیش در زندگی در جهان و کسب فضیلت در امور دنیا کنید. در زندگی جهان، برای شما علم و سپس آزادی و آن گاه استطاعت لازم است که بتوانید در عمر پنج روزه

به آسودگی تبیش کنید و خود را عبد رذیل عمر وزید... نکنید و در قدر مللی که به سیویلز اسپیون رسیده‌اند، خود را خوار و ذلیل و احمق و نادان مکنید و به کشف و کرامات و خوارق عادات باور نیارید...»

در هنر شناسی نیز، مانند تئوری فلسفه، مخالف و دشمن هر گونه خیال‌پردازی، پوچ اندیشی و تجربید است و از دئالیسمی که از حقایق مورد قبول حواس انسان بحث‌می‌کند، دفاع می‌نماید. این گونه اندیشه‌هارا در مقالاتش درباره‌ی ملای رومی، فردوسی، نظامی، حافظ و دیگر شاعران می‌توان دید.

وقتی از مشنوی ملای رومی سخن می‌گوید، محدودیت بینش او را باز می‌نماید که آن «قراردادن اراده و اختیار بر وجود کل» است. اعتقاد رومی به‌غنا و شعار «موتوا قبل آن تموتوا» دلیل این‌دئالیسم است. نشانه‌ی دیگر محدودیت بینش وی این‌بود که می‌گفت روح انسان پس از مرگ سیر خواهد کرد.

آخوندزاده با تحلیل این اندیشه‌ها، نشان می‌دهد که در مشنوی رومی «اکثر مطالب به‌غیر از حکمت و افسانه‌های بامزه، مطالب کهن و مندرس و بی‌مزه‌اند». به‌بارت دیگر آخوندزاده از این جهت که ملای رومی از دئالیسم دور گشته و به‌سوی افسانه و خیال‌پردازی سوق داده شده است، از او انتقاد می‌کند. و با این‌همه، جهات مثبت ملای رومی را نیز بادلایل علمی می‌نمایاند. «ست رایی» ملای رومی درباره‌ی خرافها، توجه آخوندزاده را به‌خود جلب کرده است. آخوندزاده وقتی که از ملای رومی سخن می‌گوید، به‌طور کلی اندیشه‌های خود را درباره‌ی همه‌ی شاعران وحدت وجودی مشرق زمین بیان می‌دارد و مخالفت خود را با نفوذ این طرز اندیشه در هنر آشکار می‌سازد. هکل در «زیبایی شناسی» از نفوذ وحدت وجود در هنر یاد کرده و نوشته است: انکاس وحدت وجود در هنر، مانع عینیت هنر می‌شود، چرا که «شاعر وحدت وجودی که در هر چیز دنبال حقیقت مطلق است و همه‌ی اشیاء را به الوهیت واحد منتب می‌کند، ناگزیر می‌شود عینیتی را که رود رویش است، «حنا» (منی)، خود را انکار کند و گسترش را بانی آن را پیدا کرد... شاعر وحدت وجودی، خود را وقف ابدیت والوهیت مطلق می‌کنند و خود نیز در آن فنامی گردد، از شایستگی و اهلیت خویشتن دور می‌شود و می‌خواهد در هر چیزی صورت و شرکت الوهیت را بنگردد و احساس کند و بدین وسیله خود را والا شناسد. هم‌زبودن الوهیت با وحدت وجود نیز از همین جا

ناشیست که شاعر وحدت وجودی از خود میل شدیدی به الوهیت نشان می‌دهد. می‌بینیم که حتا هکل، گرچه ایده‌آلیست است، اما از تلاقي وحدت وجود با هنر، ناخودسندی می‌نماید. او شاعران وحدت وجودی را از این جهت به باد انتقاد می‌کیرد که آنان نیمه‌ایده‌آلیست‌هستند، آخوندزاده، بر عکس، از این جهت که آنان به ایده‌آلیسم نزدیک‌ترند.

آخوندزاده، نه تنها از ملای رومی، بلکه از دیگر شاعران کلاسیک نیز که به تجربیدو خرافه روی آورده‌اند، انتقاد می‌کند. در گفتار خود زیر عنوان «در باره‌ی نظم و نثر» شاعرانی مانند فردوسی، نظامی، جامی، سعدی و حافظ را «نادرالوجود» می‌خواند، ولی ایرادهای اینان را نیز بازمی‌گوید. «قصو داینان آن است که در بعض موارد به خاطر اظهار فضل گفتگویی خلاف طبیعت و عادت کرده‌اند. به خیالاتی که در این مقام‌ها اندیشه‌یده‌اند، نمی‌توان شعر گفت.»^۱ آخوندزاده می‌خواست که مانند فلسفه، ریگ و پی‌هنر را نیز اندیشه‌تشکیل دهد. فیلسوف را با هنرمند، و دانشمند را با شاعر یکی می‌دانست، و جدا ای خاص آنان را نیز گوشزد می‌کرد.

وی معتقد است که اندیشه‌ها در هنر باید با وسایط و رنگ آمیزی‌های بدیعی نمایانده شود وهم از این رو در آثار هنری، زیبایی طلب می‌کند و رسایی بدیعی را از ویژگی‌های آثار هنری به شمارد می‌ورد. در «فهرست کتاب» از ضرورت هنر و ری برای درام، می‌گوید: «اکثر اوقات از مصیبتی که با وعظی نامرغوب خوانده شود، کسی متاثر نمی‌شود. ولی اگر همان مصیبت با وعظ پسندیده‌بی نقل شود، کماینقدر تاثیر می‌بخشد.» سپس، بازار ضرورت رسایی ادب بدیعی سخن می‌گوید: «در نقل بهجهت، مواعظ عجیب و نصایح غریبه‌منفی من است و اگر این مواعظ و نصایح با وعظ بهجهت افزایش اطراب انگیز بیان نشود، هر گز طبیعت خاص و عام به استماع آن را غب نمی‌شود»

آخوندزاده هنر و رسایی بدیعی را برای هر اثر هنری و هر نوع

۱. کلیات آثار، ج ۲، ص ۲۲۱

ادبی ضروری داند. حتا وقتی هم از شکپیر سخن می‌گوید، حیرت خود را در برابر ضرورت‌های او بازمی‌نماید: «... در میان ملت انگلیس، چند صد سال پیش از این شاعری شکپیر نام پیدا شد که مصائب سلاطین انگلیس را به درسته‌ی نظم کشید، طوری موثر که مستمع هر قدرهم شدیداً القلب باشد، نمی‌تواند خود را از بکا حفظ کند...»

ولی آخوندزاده به این اکتفا نمی‌کند که بگوید «بهترین اثر آن است که با هنر و ری و صنایع بدین معنی تصنیف شود». به تظر او هنر و ری باید با نیازهای طبیعی انسان، تازگی اندیشه‌ها و قاطعیت و کارآیی آنها متناسب باشد.

به تظر آخوندزاده، وزن و قافیه در یک اثر می‌تواند درست باشد، اما اگر در شعر مقfa و موزون، حقیقت، معنای آن و زیبایی انعکاس نیابد؛ آن شعر ارزش هنری نخواهد داشت. در هنر، فقط حقیقت شیرین است. تنها شنیدن صدای حقیقت گوشناز است، هنر مندو اقی کسی است که «فیلاسوفانه صاحب خیال والهایم باشد، به طبیعت و خصلت انسانی آشنا شود و قادر به درک و بیان حقیقی هنر باشد.» آخوندزاده این خواست خود را در «فهرست کتاب» چنین خلاصه می‌کند: «اگر مصیبت و یا پهجهت با بیان کمالی واقع طبایع و اخلاق بشریه، مقبول و مؤثر طبیعت مستمع شد، به واضح و مصنف چنین نقلی، حکیم روشن روان و عارف طبایع انسان گویند و به ناقل کامل، سخنگوی قابل.»

به تظر آخوندزاده، هدف اصلی هنر، پروردش سجایای انسانی و نمودن صراط مستقیم به انسان‌هاست. نخستین نشانه‌ی هنرمندی نیز حرکت به سوی هدف و درک‌وشناسخت آن است. هنر برای هنر نیست، برای ازندگی و اجتماع بشریست. آشخور هنر واقعی حیات اجتماعی، خوی‌های نیک، قهرمانی و جوانمردی است. «باید انسان سجایای نیکی کسب کند.»، و هدف هنر نیز «نیکوگردا نیدن خوی انسان‌ها و تنبه شنوندگان و خواتندگان است». آخوندزاده با رهاظر نشان می‌کند که هنرمند در پروردش انسان‌هایی که در راه انسان دوستی، وطن‌پرستی، فرهنگ‌جویی، اخذ خوی‌های نیک و آزادی مبارزه می‌کنند، وظیفه‌هایی سنگینی برداش دارد.

در «نامه‌های کمال‌الدوله»، از خرافه پرستانی که اهمیت بزرگ هنرهای

زیبا را منکر می‌شوند، انتقاد می‌کنند و از نقش هنر در تکامل مهارت‌های طبیعی انسان سخن می‌گوید: «نقمات مزن، گوش بر نعمت مده، نفعه مخوان، تئاتر یعنی تماشاخانه بنامکن، به تئاتر مرو، دقص مکن، بدل قص منکر، ساز مزن، برساز گوش مده، شطرنج بازی مکن، فرد بازی مکن، تصویر مکش، مجسمه در خانه نگه ندار! با وجودی که این کارها همه در ظاهر عملی سبک می‌نماید، اما نمی‌دانند که ذهن را جلامی بخشنند و خرد را گوهری می‌کنند».

آخوندزاده می‌گوید که هنر برای خدمت به هدفها و مقاصد انسانی، باید پدیده‌های زندگی و انسان را به درستی و چنان که هست بینمایاند و تصویرهای واقعی ارایه کند.

به نظر آخوندزاده، برای هنرمند شدن فقط داشتن استعداد کافی نیست.

هنرمند باید بتواند اندیشه‌ها و احساسات خود را در خلق هنری خویش بدوشنبیان سازد. به نظر او حصول آن از دو طریق ممکن است: نخستین «قالب پنهان» و دیگری «قالب آشکار» و می‌گوید که قالب آشکار یامضمون باید به سادگی و روشنی بیان گردد. با این همه به کار شاعرانی که در آثار «ترس انگیز»، اغراض خود را در «قالب پنهان» می‌دیزند، پربهای می‌دهند و آن را مهارتی بزرگ به حساب می‌آورد. مثلاً بیان مستر عقیده‌های ضد خرافی ملای رومی در «مثنوی» سبب حیرت آخوندزاده شده است و در این باره به شیخ‌الاسلام چنین نوشته است: «برای شناساندن ملای رومی بدهما، من سمع مثل بهتر کی منظوم ساختم و بدهما فرستادم. ولی مثل او نتوانستم مفz مطلب را استخار کنم. واقعاً ملای رومی در پنهان داشتن منز مطلب، استاد کامل و حریف بی مثی است». در نامه‌ی دیگری که به میرزا آقا نمایشنامه نویس آذر بایجانی نوشته، توصیه می‌کند که برای دهایی از تعقیب سیاست قاجاری آثار خود را در قالب پنهان بزیرد.

به نظر آخوندزاده هدف شعر جدی تر و پراهمیت‌تر است. باید از لحاظ قالب زیبا و از قدر مضمون موثر و پرهیجان باشد و تارهای دل انسان را به جنبش درآورد. «شعر لامحاله باید باعث تاثیر زیاده در لذت و حزن زیاده شود، اگر نشود، نظم ساده است».

هر شعری تواند در خواننده چنین تاثیر و الایی برجای نهد، شعر نیست، نظم ساده‌ی است. شاعر واقعی بداعماق روح انسان سفر می‌کند و برسیغ اندیشه‌ی

شانزده

فلسفی «الهای خیال فیلسوفانه» گام می‌نمدو خوانندگان خود را نیز بدسوی اینده‌آل‌های والا فرامی‌خواند. هر شاعری که فاقد چنین شایستگی باشد، شاعر به شمار نمی‌آید. چرا که تنها «فایده‌چینی کاری تصنی است». آخوندزاده در انتقاد از آثار برخی از شاعران ایران، می‌نویسد: «... و از چگونگی شعر بی‌خبر است و هر نظم پوج را شعر می‌شمارد. گمان می‌کند که شعر فقط عبارت است از چند لفظ مطنطن که دروزن معینی به قلم در آیدو مقfa باشد و محبوب را با صفات غیر واقع تعریف کندو بهار و خزان را با تشبیهات غیر واقع وصف نماید. چنان کدیوان یکی از شاعران متاخر تهران متخلص به قآنی از این جفنگیات پر است. دیگر نمی‌فهمد که مضمون در شعر، باید از مضماین شر به مراتب مؤثر تر افتاد و یا شعر تامل شکایت و یا حکایت باشد».

علیه شاعران تغییر گوی و مرتبه سرا و مداحی که انسان‌ها و زیبارخان را با صفاتی غیر طبیعی توصیف می‌کنند، برمی‌خبرد.

وی برای نفاع از شعر واقعی، از نجم ثانی وزیر ستمنگر شاه اسماعیل ختایی سخن به میان می‌آورد و بدین وسیله شاعران چاپلوس و کاسه‌لیس قاجاری ایران را که از هر اباعی ستایش می‌کردند، به باد انتقاد می‌گیرد. چرا که فقط انسان‌های والامنش شایسته‌ی تعریف و ستایش هستند: «آیا از نجم ثانی چه هنر صادر شده است که شایسته‌ی آن مدرج باشد؟ مثل امیدی شاعران دروغگو در ایران بسیارند. مرد عاقل به دروغگویان چرا باید بدین مقدار انعام بدهد؟ این نوع بخشش دلالت نمی‌کند مگر به بلاحت. زیرا که ابلهان را دروغ خوش آید.

آخوندزاده شاعرانی مانند هومر، فردوسی، نظامی و شکسپیر را برای شاعران زمانه‌ی خود مثال می‌آورد؛ و می‌خواهد چنان باشند که بتوانند از کاستی‌های زمانه‌ی خویشتن سخن گویند و نیز حوادث مهم اجتماعی روزگار خود، مبارزات و قهرمانی‌های مردم را منعکس سازند. در جایی از «نامدهای کمال‌الدوله»، آخوندزاده از هنر هومر ستایش می‌کند و می‌گوید: «در میان ملت‌یونان از اعصار قدیم شاعری مشهور است که هومر نام دارد. او محاربات و قوع یافته و وقایع حادث شده و مبارزه‌ی پهلوان‌های یونان در عصر کهن را، مانند فردوسی بدشتی نظم کشیده است، چنان که تا این زمان هیچ آفریده‌یی قادر به سر و دن تغییر یی بر

اشعار او نشده است».

اما، در مورد فضولی، آخوندزاده کاملاً سهو کرده است و راه خطا رفته است در حالی که آنچه او از یک شاعر واقعی طبیعی کند، همه در فضولی جمع است. ظن قوی می‌رود که آخوندزاده در باره‌ی تقلیدگری و غموض سرایی که پس از آخوندزاده در شعر آذربایجان جاری شد، سخن گفته است و یا آن‌که شاید از تأثیر تصوف بر آثار فضولی ناخور سند بوده است. شاید هم در جوانی و آغاز به نوشتن رساله‌ای انتقاد، از فضولی سخن گفته، چنان سهو بزرگی مرتبک شده است.

آخوندزاده هنگام سخن از قالب و مضمون، پیش از هر چیز، رساله‌ی وحدت این دورا به میان می‌کشد:

«دو چیز از شرایط عمدۀی شعر است: حسن مضمون و حسن الفاظ. نظمی که حسن مضمون داشته، حسن الفاظ نداشته باشد، ماتند مثنوی ملای رومی، این نظم مقبول است، اما در شعر یتش نقصان هست. نظمی که هم حسن الفاظ داشته، حسن مضمون نداشته باشد، مثل اشعار فارسی طهرانی، این نظم رکیک و کسالت‌انگیز است، اما بازنوعی از شعر است و بازنهری است. نظمی که که حسن مضمون و هم حسن الفاظ داشته باشد، مثل شاهنامه‌ی فردوسی و خمسه‌ی نظامی و دیوان حافظ، این نظم نشاط افزا وجود آور و مسلم کل است».

پس از پیش کشیدن رساله‌ی وحدت قالب و مضمون، بررس این بحث‌می‌ایستد که مضمون نو، قالب نو می‌خواهد. خواست او از مضمون نو، نیازهای زندگی اجتماعی عصر خود، اندیشه‌های نو و مثال انسان‌نوین است. در همین مسیر، انتقادی که از شعر سروش نام شاعر ایرانی که خود را «آفتاب شعراء نامیده» کرده جالب توجه است.

آخوندزاده در انتقاد از سروش می‌گوید که در شعر او نه حسن مضمون است و نه حسن الفاظ، و از این رو شعر نام نمی‌گیرد. البته شعر سروش مضمون خاص و قالب‌متناوب با آن دارد، ولی خواه مضمون و خواه قالب، زیبا نیست.

هیجده

منظور آخوندزاده از «زیبایی» (= حسن) نوآوری و کارآبی در قالب مضمون است. وی علت فقد حسن مضمون در شعر سروش را چنین باز می‌نماید: «مضمون قصیده‌ی شمس‌الشیرا من البدایه الى النهایه دال بر بعض عقاید شیخیه است».

به نظر آخوندزاده آوردن عقاید شیخیه به شعر، کاری عبیث و زیانبار و پوسیده است، مضمونی نو و رغبت بخش نیست.

آخوندزاده مثالهایی از حسن قالب و حسن مضمون نیز می‌آورد و اسرار آن را می‌شکافد. شعرهای فردوسی، نظامی و حافظ را شعرهایی می‌داند که هم حسن الفاظ دارند و هم حسن مضمون. فردوسی، نظامی و حافظ که مقاله‌ها پیش از سروش زندگی می‌کرده‌اند، خواهد در قالب و خواه در مضمون حقایق ستر گذمانه‌ی خود را منعکس کرده‌اند. اما سروش، علی‌رغم این که در سده‌ی ۱۹ زندگی می‌کند، به نظر آخوندزاده «دیوانه» است، چرا که عقاید شیخیه را مضمون اشعار خود ساخته است.

دیگر دلیل بی‌لیاقتی سروش آن است که مضماین زمانهای گذشته را که هزاران بار گفته شده، جوییده شده و نوشته شده، باز تکرار می‌کند: «ما این را توانیم گفت که، این عقاید هر گز طرفگی و تازگی ندارد. هزار بار آن هادا نظم او شرآ دیگران گفته‌اند و نوشته‌اند. پس مضمونی که طرفگی و تازگی، نداشته باشد، اصلاً نشاط‌افزا و فرج‌انگیز نمی‌تواند باشد، بلکه خیلی مکروه و مردود است».

بدین گونه، آخوندزاده مساله‌ی وحدت مضمون و قالب در هنر و عینی بودن آن دوراً با قاطعیت و اصرار مطرح می‌کند و به حل آن می‌کوشد. درین‌شیوه زیبایی‌شناسی، او نیز مانند بلینسکی، چرنشفسکی و دوبرلیوبوف می‌گوید که «زیبایی، زندگی است و خود مبلغ آن است».

* * *

در گفتارهای انتقادی خود، آخوندزاده به مسائل تئاتر و دراماتورژی نیز اهمیت خاصی داده است. هنر نمایشنامه‌نویسی را «فخر آفرین ترین هنرهای می‌نامد و تبلیغ و گسترش آن را در مشرق زمین، ازوظایف بزرگ فرهنگی می‌شمارد. نوزده

پس از آن که نمایشنامه‌ای میرزا آقا تبریزی، نمایشنامه نویس آذربایجانی را خواند، چنین نوشت: «... امیدوارم که تصنیفات خودتان را بهمان قرار که من نشان می‌دهم، به تکمیل رسانیده چاپ بگنید و منتشر بازید و بهمن خدمت بگنید. و بعد از این نیز به نوشتن این قبیل تصنیفات مشغول بشوید و به جوانان قابل نورسیده هم فن دراما را تعلیم نمایید که هر یک از ایشان در این فن کداش فنون اهل یور و پاست، چیزی خیال کرده بنویسند. بلکه از یمن اهتمام شما این فن شریف‌وار این دسم جدید‌تصنیف، فيما یعنی ملت مانیز شهرت بهم رساند و برهمه کس معلوم گردد».

دلیل این که آخوندزاده به هنر نمایش این قدر اهمیت می‌داد، روشن است. مانند همه نویسندگان فرهنگ خواه او نیز دریافت‌های بود که به طور کلی هنر در مبارزه با افکار مرتاج و سنت و عادات پوسیده سلاح اندیشگی برآورده‌ی است. «لسبینگ» یکی از نویسندگان فرهنگ پرورد سده‌ی ۱۸، در مبارزه با فتوه‌البسم، تئاتر را «یگانه تربیون» می‌نامید. آخوندزاده نیز بالاهم و احترامی خاص خود، در آرزوی انتشار آثار نمایشی در مشرق زمین، می‌نویسد: «امروز تصنیفی که متنضم فواید ملت و مرغوب طبایع خوانندگان است، فن دراما و رومان است».

آخوندزاده نه تنها از آثار نمایشی و نثر، از دیگر انواع ادبی تطبیر طنز نیز که رذالت‌های اجتماع فتوه‌البی را به مسخره می‌گیرد، دفاع می‌کند. در یکی از نامه‌هایش که به «میرزا یوسف‌خان» نوشته، از اهمیت طنز سخن گفته و اشاره کرده است که شما باید با معانی‌ای نویسندگانی چون ولتر، الکساندر دوما، کولدیکوک و نیز با فیلسوفان مغرب زمین مانند بوکل و دنان آشنا شوید. به گفته‌ی من باور کنید که انسان پس از سپری شدن دوران کودکی وجودانی، موعظه‌وار در ذبا طبیعتش سازگار نخواهد بود.

خواست آخوندزاده این است که نمایشنامه نویسی مشرق‌زمین به طور کلی در طریق دماییس تکامل بابد. در سخن از تئوری نمایشنامه از برتری آن نسبت به انواع دیگر ادبی و ضرورت شناخت و آگاهی دقیق نمایشنامه نویس از ذندگی اجتماعی بحث می‌کند. هدف و اغراض جدی و مهمی پیش پای نمایشنامه نویس

می گذارد. عقاید او را در این خصوص «می توانیم در نقدی که بر آثار میرزا آقا نوشته بیینیم».

آخوندزاده چهار نمایش میرزا آقا را بررسی و انتقاد می گند: ۱) «شرفخان»، ۲) «سرگذشت دهباشی قاسم»، ۳) «سرگذشت آفاهاشم» و ۴) «سرگذشت شاهقلی میرزا». از هر یک به تنها بی سخن می گوید، اما در هر جا مطلبی واحد بیان می دارد. و آن این که اثر نمایشی از نظر موضوع باید مهم ترین جهات زندگی را منعکس کند. که منظور او رخدادهای بزرگ اجتماعی است. لسینگ زمانی درباره ای این موضوع در «نمایشنامه نویسی هامبورگ» نوشته بود: «اگرمن با اجرای اثر خود، توانم هیجانات دوحی در تماشاگر ایجاد کنم، پس در آن صورت این همه تلاش برای تهیه‌ی یک نمایش، آواهه کردن چندین زن و مرد به نام هنر پیشه و گرد آوردن مردم در یک سالن چشمگشته دارد؛ بهتر است بدجای این گونه نمایش، داستانی موجز آورد تا شونده در خانه خود بنشیند و از مضمون آن آگاهی یابد... تثاتر برای آن نیست که ما اعمال و رفتار این یا آن شخص را بیینیم و بیاموزیم، بر عکس تثاتر به خاطر آن است که مارقتارهای اشخاص گوناگون را تحت شرایط گوناگون بیینیم.»^۱

«سرگذشت شاهقلی میرزا» نوشته‌ی میرزا آقا نیر از این جهت نارساست. واژین رو، آخوندزاده آن را به کلی رد می گند و می نویسد:

«سرگذشت شاهقلی میرزا سراپا بداست. آن را بسوزانید. بهار بباب خیال شایسته نیست که این قبیل چیزهارا به قلم بیاوردند، ایرج میرزا حرکت بدی گرد، بر سرعموی خود رسوابی فراهم آورده است، والسلام».

آخوندزاده حادثه‌های ناشی از تصادف را برای نمایشنامه نامتناسب می شمارد و در انتقاد از «سرگذشت دهباشی قاسم و کوکب» می گوید که: «بنابر شروط فن دراما، نقل جنده بازی خالی از استهجان نیست و شبیه این نقل رانیز در تیاتر نمی توان آورد. نهایت برای خواندن زیاده عیب ندارد. بدان منظور که در مملکت شما اغلب شروتناق حکام از منبع این قبیل چیزهای است و نوشتن این چنین سرگذشت از واجبات است».

۱- کلیات آثار، ج ۲، ص ۱۳۶.

۱- لسینگ. «گامبورسکایا دراما تور گیا»، ص ۱۸۲.

درمیان آثار میرزا آقا، نمایشنامه‌های «سرگذشت آقاهاشم» و «اشرفخان» توجه آخوندزاده را جلب کرده است. زیرا که در این نمایشنامه‌ها از برخی رخدادهای مهم اجتماعی و ویژگی‌های انسانی صحبت شود. در نمایشنامه‌ی نخست از مبارزه و عشق یک‌بی‌نوا، و در نمایشنامه‌ی دیگر از استبداد حکومت ایران و ظلم و ستم و توحش دولتیان ضدمشروطه سخن درمیان است. ولی آخوندزاده این نمایشنامه‌ها را نیز از چند جهت از لحاظ پرورش مضمون نارسا می‌شارد و به نویسنده‌ی توصیه‌می کند که در «سرگذشت آقاهاشم»، «آقاهاشم»، «فقیر را با سواد خردمند نشان دهد؛ «سارا» را با حیا و عصمت تصویر کند و در انجام هر دو تارا «خوب شخت» کند. و در نمایشنامه‌ی «اشرفخان»، ستمگری‌های این حاکم عربستان را بصراحت بیان سازد و چنان کند که در انجام اثر، اشرفخان از کارهای خود پشیمان شود و از حکومت کناره گیرد و بار دیگر خلعت حکومت نپوشد و از حکومت و امارت که پشیمانی و غم آورد، توبه کند.

بعبارت دیگر آخوندزاده می‌خواهد که در هر دو نمایشنامه مضمون تقویت و استحکام یابد و تبلیغ اندیشه‌های دمکراتیک را به مثال بدهی وظیفه بی‌جذی پیش می‌کشد.

وی نوع ادبی نمایش را به دو گونه تقسیم می‌کند: «نقل بهجهت» و «نقل مصیبیت» (در ام و کمدی). به نظر او انسان‌هادر برابر رخدادهای گوناگون زندگی و اکنش‌های گوناگون دارد. در اندر و انسان دو ویژگی مهمی هست که باهم متنضادند: گریستن و خنده‌یدن. ماده‌ی اصلی درام حوادث غمکنایی زندگی، و عنصر کمدی رخدادهای خنده‌آور است.

آخوندزاده همچنین انواع درام‌جدی، «کمدی جدی» و «درام اخلاقی» را که با کمدی و درام متفاوتند، واژ سوی منتقدان سده‌ی ۱۸ بهمیان کشیده شده، می‌پذیرد، که خواه در آثار خود خواهد توصیه‌هاش به میرزا آقا می‌تواند دید. مثلاً وقتی درباره‌ی نمایشنامه‌ی «اشرفخان» میرزا آقا بحث می‌کند، توصیه‌می کند که اشرفخان را که اصولاً سیمایی ترازیک است، در انجام نمایشنامه به طریق پشیمانی اصلاح کند. که این خود جهت اساسی «درام‌جدی» است که با کمدی و درام فرق دارد. از توصیه‌هایی که درباره‌ی «سرگذشت آقاهاشم» کوکبوده باشی قاسم، «سرگذشت آقاهاشم»، دفاعش داشت ضوابط نوع «درام‌جدی» می‌بینیم.

آخوندزاده «چنان که در عمل، در تئوری نیز میل ویژه‌یی بسیار کمی دارد. این پیش از هر چیز، خود از آن جهت است که زمان او، زمان پوسبیدگی بنای فتووالیسم ولودگی شعور قرون وسطایی و کثرت حوادث، افکار و اشخاص مضحك بود و افشاری کاستی‌های زمانه، اهمیت بزرگ سیاسی-اجتماعی داشت. از سوی دیگر او سود بزرگ اجتماعی طنز و هجو و خنده‌ی معنی‌دار را در نظر می‌آورد. بارهادر مکالمات خود تکرار کرده است که هدف کمی فقط خندازیدن مردم نیست، بلکه هدف اصلی تریت آنان است: «فایده‌ی نقل مصیبت و بهجت، بیان کردن اخلاق و خواص بني نوع بشر است. مستمع از نیکوها یش خوشحال و عامل و به بدی‌ها یش متندی و غافل باشد. وهم نفس اماده از استماع این گونه حکایات لذت می‌برد و به جلب سرور از معماقی و مناهی میل نمی‌کند»^۱

حروف‌های آخوندزاده در باره‌ی نمایشنامه‌های خودش، به طور کلی تبیین اندیشه‌هایش در باره‌ی این نوع ادبی است: «قصد من از نوشتمن این گونه آثار آن است که ملت خود را با هنر درام و تئاتر اروپایی آشنا کنم تا شرایط این هنر که فواید لانه‌ایه دارد معلوم شود و به نوشتمن این آثار پردازد.» در بررسی‌های خود پیرامون زبان ادبی، آخوندزاده به‌این نتیجه رسیده است که به‌طور کلی هر قومی باید آثار ادبی و هنری و فرهنگی خود را به زبان ملی و بومی خویش خلق کند. از این نظر گاه ملاحظاتش در مطلب «کرتیکا علیه عقیده‌ی سعادی افندی»، جالب توجه است. در این مقاله از تاثیر زبان عربی بر فارسی و آذر با اینجانی بحث می‌کند.

به نظر آخوندزاده زبان آثار هنری باید بر اساس زبان مردم بنیان گیرد. اومخالف «اسلوب عالی و اظهار فضل»، بود و می‌گفت: «غرض از لفظ افاده‌ی منناست»، و معتقد بود که هر نوع ادبی، زبانی خاص دارد. زبان شعر از زبان نثر جداست. زبان شعر باید هیجان انگیزتر باشد و ظراíf و دقایق زبان توده را در خود منعکس کند. آخوندزاده خود اصطلاح‌هایی مانند «عز و جلاله»، «علیهم الصلوات»، «اقاریب» و «حشرات» را از شعر سروش مثال می‌آورد و می‌گوید که این واژه‌ها را می‌توان در شعر به کار برد ولی در

۱. کلیات آثار، ج ۲، ص ۱۳۵

شعر مقبول نیست. مثلاً «عز و جلاله» از اصطلاحات واضعان و «علیهم الصلوات» از اصطلاحات چاوشان است که پیشاپیش زوار مشهد و کربلا می خوانند . آخوندزاده در باره‌ی زبان نمایش نیز معتقد است که باید ذننه و مؤثر باشد و نمایشنامه نویس باید بتواند هنر خود را در طرز و شیوه‌ی بیان نیز بنمایاند. در نامه به میرزا آقا پس از توصیه هایی خاص می نویسد که این ماجراها همه باید با عباراتی شیرین و نمکین ادا شود . انشا الله نیروی قلم شمارا در این عبارات خواهیم دید . اما منظور آخوندزاده از زبان نمایش زبان تک تک بازیگیران است نه زبان نویسنده . نمایشنامه نویس باید اشخاص نمایش را در شکلی همانگ با زبان و حرکت آنان به خواننده بشناساند . باز در نامه به میرزا آقا جایی که از تمثال «سارا» صحبت می کند، می گوید : «طوری کنید که سارا با شرم و حیا به نظر آمده باشد . پس به جمیع مکالمات او با مادر و سایرین تغییر بدھید» . یعنی آخوندزاده می خواهد که زبان نمایش مناسب با اشخاص آن باشد . برای آن که بتوان سارا را که به قدر می آید بسیار بی شرم و بی حیاست، تغییر داد و با شرم و حیا به نظر آورد، در دیالوگ های او نیز دست برد و دگر گون کرد.

آخوندزاده در بینش انتقادی - زیبایی شناسی خود نشان می دهد که به مثابه‌ی هنرمند و نیز نظریه پرداز ادبی ، هوا خواه مدافع آتشین دل رئالیسم و مردمی در ادبیات بوده است .

این نویسنده که بزرگترین اندیشمند و قهرمان تفکر و خداوند سخن زمان خود بود، با بینش اجتماعی سیاسی و فلسفی و آفرینش هنری خود، مرحله‌ای کاملاً نوینی در تاریخ فرهنگ آذربایجان گشود. این بزرگترین ناینده‌ی جهان بینی علمی و ادبیات واقع گرای و مبارز آن عهد، تاثیر مثبت و پرقوتی بر تکامل ادبی زمان خود برجای گذاشت.



منتشر شد :

دکتر باستانی پاریزی	کوچه هفت پیج
هوارد فاست	شکست ناپذیر
ترجمه کریم کشاورز	قربانعلی بک
بهرام بیضائی	پهلوان اکبر میمیرد
بهرام بیضائی	میراث و ضیافت
آنتوان چخوف	حاکم جدید
ترجمه دکتر حسن مرندی	پدرم چارلی چاپلین

رُمَثَاهَتْ لَحَاهَ

خیابان شاه آباد اول کوچه درختی